

لرستان

کیلومتر مربع و مرکزیت شهرستان خرم آباد. این استان را استانهای همدان، مرکزی، اصفهان، خوزستان، کرمانشاه و ایلام در بر گرفته‌اند. این استان مشتمل بر شهرستانهای آژنا، آلیگودرز، بروجرد، پل دختر، خرم آباد، دورود، دوره، دلفان، سلسله و کوهدشت می‌باشد. سابقه سکونت در این خطه، طبق شواهد باستانشناسی، به هزاران سال پیش می‌رسد که به درستی هویت اقوام ساکن، بر باستانشناسان معلوم نیست.

نخستین قومی که بر استان حاکمیت داشته است، عیلامیان (در هزاره چهارم پ. م) بوده‌اند. این قوم که از نژاد بومی ایران، آسیانیک می‌باشند، پیش از ورود آریایی‌ها به ایران، موفق به ایجاد دولت در مناطقی از ایران، از جمله لرستان امروزی، شده است. در عهد ساسانیان، لرستان همیشه در دست یک فرماندار بوده، که از خاندان معروف مهران انتخاب می‌شد. آخرین حکمران لرستان، هرمزان نام داشت که در سال ۲۱ هجری و پس از فتح نهاوند این منطقه، به تصرف مسلمین درآمد و هرمزان اسیر و به نزد خلیفه (عمر) در مدینه فرستاده شد و پذیرش اسلام و پیروزی اعراب، فرهنگ لرستان قویاً تحت تأثیر قرار گرفت. با این حال، ساکنان لرستان زبان و لهجه خود را تا حد زیادی حفظ کرده، بسیاری از جنبه‌های فرهنگی را زنده نگاه داشتند.

طی دو قرن و نیم استانهای لرستان و ایلام کنونی مستقیماً زیر نظر خلفا بوده و خراج آنها به حکام کوفه پرداخت می‌شد. از قرن سوم هجری به بعد لرستان متبوع دولت شیعی مذهب آل بویه قرار گرفته از نفوذ خلفا بر آن خطه کاسته شد. در بین سالهای ۳۴۸ تا ۴۰۶ قمری، یعنی نزدیک به نیم قرن در درون قلمرو آل بویه، لرستان به تصرف دودمانی از کردان، معروف به «بُزِیکانی» درآمد که به «آل حَسَنویه» شهرت یافته‌اند. در این زمان شهر شاپور خواست (خرم آباد) و قلعه معروف فلک الافلاک پایتخت و مرکز حکومتی این سلسله بود. پس از انقراض آل حَسَنویه به دست آل بویه، لرستان برای مدت کوتاهی تحت فرمان خاندان کاکویه که شعبه‌ای از آل بویه بودند قرار گرفت. با یورش ترکان سلجوقی به ایران و خاتمه حاکمیت آل بویه و غزنویان، در سال ۴۳۵ هجری لرستان به تصرف «ابراهیم ینال» برادر طغرل سلجوقی درآمد. علی رغم دفاع دلیرانه مردم، شهر خرم آباد پس از محاصره به تصرف درآمد. عرصه ویرانی و کشتاری عظیم گردید. در دوره سلاجقه، دودمانی از ترکان موسوم به «بُزِقیان» بر لرستان حاکمیت یافت. مرکز حکومت ایشان شاپور خواست و اَلَسْتَر بوده هم اکنون سنگ نوشته‌های متعلق به سال ۵۱۳ هجری و مربوط به «امیر اِسْفَهسالار

مدرسه کمال الملک نزد «سید محمد تقی نقاش باشی» کار تابلوسازی را ادامه داد. در این دوران، علاوه بر مدرسه، در خانه نیز نزد پدر مشق معماری می‌کرد. پس از خلع احمد شاه قاجار کارگاه نقاشی سید محمد تقی نقاش باشی به جهت طرح اصلاح خیابان از میان رفت و استاد لرزاده با کسب اجازه از استاد خود، کارگاه کوچکی با عنوان «نقاشخانه حسین لرزاده» دایر کرد. پس از مرگ پدرش در سال ۱۳۰۵ ش، فعالیت جدی خود را آغاز کرد. طراحی و ساخت سر در ایرانی برای بانک شاهی (بانک تجارت فعلی تهران) نخستین کار مستقل او است. او در طول عمر هنری خود، ۸۴۲ مسجد را طراحی، اجرا و یا تعمیر کرده که در رأس آنها مسجد اعظم قم به دعوت مستقیم مرحوم آیت الله سید حسین بروجردی (م ۱۳۴۰ ش) است. پس از آن از سوی ایشان، مأمور تعمیر و باره‌ای تغییرات در حرم حضرت امام حسین (ع) در کربلا شد؛ که طی حکمی از سوی آیت الله شهرستانی (تولیت وقت حرم حسینی) به دریافت عنوان «معمار آستانه مقدسه حضرت اَبی عبدالله الحسین (ع)» نایل شد.

دیگر آثار ماندگار او به این شرح است: (۱) همکاری در ساخت آرامگاه فردوسی (شاعر حماسه سرای شیعه مذهب) در طوس، که در سال ۱۳۱۳ ش به پایان رسید. او در طوس از میرزا محمد حسین عمادالکتاب قزوینی (م ۱۳۱۵ ش) خوشنویس اشعار و نوشته‌های آرامگاه فردوسی، ظرایف هنر خوشنویسی را فراگرفت؛ (۲) معماری شبستان مسجد مدرسه سپهسالار قدیم (یا مدرسه مطهری) و دیگر مساجد شهر تهران همانند لرزاده، سلمان، سجاده، مهدیه، امام حسین (ع)، فخریه، زعیم، فرازنده، انبار گندم، سنگی، عمار؛ (۳) مشارکت در تعمیر، طراحی و معماری گنبد کاخ مرمر، عمارت سنگی تپه علیخان در سعد آباد (کاخ - موزه سبز)، سردر مدرسه درالفنون، عمارت مجلس شورای ملی، کاخ رامسر.

استاد لرزاده صاحب مکتوباتی نیز بوده است، از جمله: ۱- *احیای هنرهای از یاد رفته*، در ۲ جلد، که شامل آموزش آسان اصول اربعه معماری سنتی است؛ ۲- *نقشه لرزاده* (مجموعه اشعار).

منابع: *فصلنامه هنرهای زیبا* (ویژه نامه استاد حسین لرزاده، معمار سنتی)، ۶؛ *گلستان قرآن*، شماره ۱۸۲، ص ۴۱؛ *ماجرای معماری سنتی ایران در خاطرات استاد حسین لرزاده*، به کوشش حسین مفید و مهناز رئیس‌زاده، صفحات متعدد؛ *مجله نامه انسان شناسی*، شماره ۶، ص ۲۲۵.

حسین عسکری

لرستان، از استانهای غربی ایران با مساحت ۲۸۲۹۴

19209 FEILBERG, C. G. L'élevage et l'agriculture d'autrefois en Lourestan. *Cong. Inst. Sci. Anthropol. Ethnol.* 2 (1939), pp. 239-241

Luristan

12 KASIM 1993

- Huzistan
- Kirmensah
- Luristan

RAWLINSON, H.C. Notes on a march from Zonab, at the foot of Zagros, along the mountains of Khuzistan (Susiana), and from thence through the province of Luristan to Kirmanshah, in the year 1836. *Journal of the Royal Geographical Society* 9 (1839), pp. 26-116.

9754 EILERS, W. Eine frühislamische Kufi-Inschrift aus Luristan. *ZDMG* 95 (1941), pp. 28-35

Kufi
Luristan

195 HAZIRAN 1993

Luristan
Arabistan

Bode's Reisen in Luristan und Arabistan. *Das Ausland* 18 (1845), 127-128, 132.

195 HAZIRAN 1993

LYNCH, H.B. Across Luristan to Ispahan. *Proceedings of the Royal Geographical Society, London, new series*, 12 (1890), pp. 533-553.

195 HAZIRAN 1993

Luristan

11 HAZIRAN 1993

Luristan

195 HAZIRAN 1993

De leeuwen van Luristan. *Tijdschrift voor Neerland's Indie* 9 iii (1847), pp. 378-391.

STRAUSS, T. Ein Ausflug nach dem Kehé-ab in Luristan. *Mitteilungen der Geographischen Gesellschaft für Thüringen* 8 (1890), pp. 21-26.

11 HAZIRAN 1993

Luristan

19133 EDMONDS, C. J. Luristan: Pish-i-Kuh and Bala Gariveh. *GJ* 59 (1922), pp. 335-356, 437-453.

Luristan (ITM)

STRAUSS, Th. Eine Reise an der Nordgrenze Luristans. *Petermanns Mitteilungen* 51 (1905), 265-271.

19149 HERZFELD, E. Eine Reise durch Luristan, Arabistan und Fars. *PGM* 5 (1907), pp. 49-63, 73-90

Luristan (ITM)

"LURISTAN"

is. Tal.

E. Fodor - W. Curtis, *The Hague* 1974

Fodor, Curtis, "Islamic Asia," S. 257, 259-264

30 EKIM 1996

1835 MORTENSON, Inge De, *Nomads of Luristan: History, Material Culture and Pastoralism in Western Iran*. London: Thames & Hudson, 1993, 413pp.

25 MARI 1992

LURISTAN

89-931571

Macro-Muharrir, Iraq.
fiche Kīnah-i Kīn'ā va afsān'hā-yi Luristān / Iraq
55/ Muharrir. -- Chāp-i 1. -- Tīhrān : Intishārāt-i
55792 Bunyād-i Nishābūr, 1365 [1986 or 1987]
114 p. : ill. ; 22 cm. -- (Pizhūnīsh'ī-yi Lurī ; 2)
In Persian; romanized record.
"Bunyād-i Nishābūr, 16."
Bibliography: p. 8.
(On the customs and traditions of Luristan, province of Iran; includes folktales)

15 TEMMUZ 1992

LURISTAN

Bestell-Nr.:

7 E 7655

Meier-Arendt, Walter: Bronzen und Keramik aus Luristan und anderen Gebieten Irans im Museum für Vor- und Frühgeschichte / Walter Meier-Arendt. [Hrsg.: Margarete Dohrn ... Im Auftr. d. Dezernats Kultur u. Freizeit d. Stadt Frankfurt am Main. Museum für Vor- u. Frühgeschichte Frankfurt am Main.]
Frankfurt am Main : Museum für Vor- u. Frühgeschichte, 1984. -- 71 S. : zahlr. Ill. (z.T. farb.). Kt. (Archäologische Reihe ; 4)

ISBN 3-88270-303-2

NE: Bronzen und Keramik aus Luristan und anderen Gebieten Irans im Museum für Vor- und Frühgeschichte; Archäologische Reihe

19148 HARRISON, J. V. South-West Persia: a survey of Pish-i-Kuh in Luristan. GJ 108 (1946), pp. 55-71

Luristan (COG)

-Luristan

۱۳۵۰ - آثار باستانی و تاریخی لرستان - جلد نخست تألیف حمید ایزدپناه - ۱۳۵۰

19149 HERZFELD, E. Eine Reise durch Luristan, Arabistan und Färs. PGM 53 (1907), pp. 49-63, 73-90

Luristan

19148 HARRISON, J. V. South-West Persia: a survey of Pish-i-Kuh in Luristan. GJ 108 (1946), pp. 55-71

Luristan

19133 EDMONDS, C. J. Luristan: Pish-i-Kuh and Bala Gariveh. GJ 59 (1922), pp. 335-356, 437-453

Luristan

19209 FEILBERG, C. G. L'élevage et l'agriculture d'autrefois en Lourestan. Cong. Inst. Sci. Anthropol. Ethnol. 2 (1939), pp. 239-241

Luristan (IFM)

21 EKIM 1992

LURISTAN

85-932201

Izadpanāh, Hamīd.
Āgār-i bāstānī va tārikhī-i Luristān / ta'lif-i Hamīd Īzadpanāh. -- Chāp-i 2. -- [Tehran?] : Mu'assasah-i Intishārāt-i Āgāh, 1363 [1984]
2 v. : ill., maps, ports. ; 24 cm.
In Persian; romanized record.
Includes bibliographical references and indexes.
2950.00IR (per set)
(History of the Luristan province of Iran)

Macro-Muharrir, Iraq.
fiche Kīnah-i Kīn'ā va afsān'hā-yi Luristān / Iraq
59/ Muharrir. -- Chāp-i 1. -- Tīhrān : Intishārāt-i
59792 Bunyād-i Nishābūr, 1365 [1986 or 1987]
114 p. : ill. ; 22 cm. -- (Pizhūnīsh'ī-yi Lurī ; 2)
In Persian; romanized record.
"Bunyād-i Nishābūr, 16."
Bibliography: p. 8.
(On the customs and traditions of Luristan, province of Iran; includes folktales)

01 ARALIK 1992

89-931571

LURISTAN

Luristan

9 TEMMUZ 1991

Hamlin, "The Early Second Millennium Ceramic Assemblage at Dinkha Tepe," *Iran* 12, 1974, pp. 125-53. H. Hartel, ed., *South Asian Archaeology, 1979*, Berlin, 1981. R. C. Henrickson, "Simaski and Central Western Iran. The Archaeological Evidence," *ZA* 74, 1984, pp. 98-122. Idem, "Godin III and the Chronology of Central Western Iran circa 2600-1400 B.C.," in *The Archaeology of Western Iran*, ed. F. Hole, Washington, D.C., 1987, pp. 205-28. L. Jacobs, *Darvazeh Tepe and the Iranian Highlands in the Second Millennium B.C.*, unpublished Ph.D. dissertation, University of Oregon, 1980. T. Jacobsen, *The Harps that Once... Sumerian Poetry in Translation*, New Haven, 1987. J.-F. Jarrige, "Continuity and Change in the North Kachi Plain (Baluchistan, Pakistan) at the Beginning of the Second Millennium BC," in *South Asian Archaeology 1983*, ed. J. Scholtsmans and M. Taddei, Naples, 1985, pp. 35-68. P. Kohl, *The Seeds of Upheaval. The Production of Chlorite at Tepe Yahya and an Analysis of Commodity Production and Trade in Southwest Asia in the Third Millennium*, unpublished Ph.D. dissertation, Harvard University, 1974. C. Kramer, "Pots and Peoples," in *Mountains and Lowlands. Essays in the Archaeology of Greater Mesopotamia*, Bibliotheca Mesopotamica 7, ed. L. D. Levine and T. C. Young, Jr., Malibu, Calif., 1977, pp. 91-112. C. C. Lamberg-Karlovsky, *Excavations at Tepe Yahya, Iran, 1967-1969. Progress Report I*, American School of Prehistoric Research Bulletin 27, Cambridge, Mass., 1970. Idem, "Foreign Relations in the Third Millennium at Tepe Yahya," in *Le Plateau iranien et l'Asie centrale des origines à la conquête islamique*, Centre National de la Recherche Scientifique, Colloques Internationaux 567, Paris, 1977, pp. 33-44. Idem and M. Tosi, "Shahr-i Sokhta and Tepe Yahya. Tracks on the Earliest History of the Iranian Plateau," *East and West* 23, 1973, pp. 21-53. L. Levine, "The Iron Age," in *The Archaeology of Western Iran*, ed. F. Hole, Washington, D.C., 1987, pp. 229-50. P. Meriggi, *La scrittura proto-elamica*, 3 vols., Rome, 1971-74. E. Negahban, "Preliminary Report of the Excavations of Saggabad," in *Memorial Volume of the Vth International Congress of Iranian Art and Archaeology*, Oxford, 1972. Tehran, 1976, pp. 247-72. P. E. Pecorella and M. Salvini, *Tra lo Zagros e l'Urmia. Ricerche storiche ed archeologiche nell'Azerbaigian iraniano*, Rome, 1984. D. Potts, *Tradition and Transformation. Tepe Yahya and the Iranian Plateau During the Third Millennium B.C.*, unpublished Ph.D. dissertation, Harvard University, 1980. Idem, "The Potter's Marks of Tepe Yahya," *Paléorient* 7, 1981, pp. 107-22. M. Prickett, *Man, Land and Water. Settlement Distribution and the Development of Irrigation Agriculture in the Upper Rud-i Gushk Drainage, Southeastern Iran*, unpublished Ph.D. dissertation, Harvard University, 1986. A. G. Sagona, *The Caucasian Region in the Early Bronze Age*, 3 vols., BAR International Series 214, Oxford, 1984. S. Salvatore and M. Vidale, "A Brief

Surface Survey of the Protohistoric Site of Shahdad (Kerman, Iran)," *Rivista di archeologia* 6, 1982, pp. 5-10. R. Schacht, "Early Historic Cultures," in *The Archaeology of Western Iran*, ed. F. Hole, Washington, D.C., 1987, pp. 171-204. E. F. Schmidt, *Excavations at Tepe Hissar, Damghan 1931-1933*, Philadelphia, 1937. W. M. Sumner, "Tall-e Maljan (Anshan)," *RIA* VII, 3-4, 1988, pp. 306-20. M. Tosi, "The Archaeology of Early States in Middle Asia," *Oriens antiquus* 3-4, 1986, pp. 153-87. Idem, ed., *Prehistoric Sistan I*, Istituto Italiano per il Medio ed Estremo Oriente, Centro Studi e Scavi Archeologici in Asia Reports and Memoirs 19/1, Rome, 1983. L. Vanden Berghe, "Pusht-i Kuh, Luristan," *Iran*, 11, 1973, pp. 207-09. M. M. Voigt and R. H. Dyson, Jr., "The Chronology of Iran, ca. 8000-2000 B.C.," in *Chronologies in Old World Archaeology*, 3rd ed., ed. R. Ehrich, Chicago, forthcoming. H. Weiss and T. C. Young, Jr., "The Merchants of Susa. Godin V and Plateau-Lowland Relations in the Late Fourth Millennium B.C.," *Iran* 13, 1975, pp. 1-18. H. T. Wright, ed., *An Early Town on the Deh Luran Plain. Excavations at Tepe Farukhabad*, University of Michigan Museum of Anthropology Memoir 13, Ann Arbor, 1981. T. C. Young, Jr., "Early Iron Age Iran Revisited. Preliminary Suggestions for the Re-Analysis of Old Constructs," in *De l'Indus aux Balkans. Recueil à la mémoire de Jean Deshayes*, ed. J.-L. Huot, M. Yon, and Y. Calvet, Paris, 1985, pp. 361-78. Idem and L. D. Levine, *Excavations of the Godin Project. Second Progress Report*, Royal Ontario Museum, Art and Archaeology Occasional Paper 26, Toronto, 1974.

(ROBERT H. DYSON, JR., AND MARY M. VOIGT)

BRONZES OF LURISTAN, the accepted term for a distinct body of metalwork produced in the first half of the first millennium B.C. and characterized by a wide range of idiosyncratic forms and a highly stylized conception of human and animal representation. These bronzes are to be distinguished from material excavated in Luristan but belonging to earlier periods and from material incorrectly attributed to Luristan. Typical categories of canonical Luristan bronze artifacts include cast animal finials, standards with masters of animals, horse cheekpieces, and harness attachments in the form of naturalistic or fantastic creatures, figured and disc pins, whetstone handles, and bracelets. Among the weapons are swords, daggers, axes, maces, quivers, and halberds. Both casting and repoussé techniques were employed. Among the highly stylized human and animal forms the zoomorphic juncture plays an important part, especially on pins, bracelets, and weapons (for more detailed description and discussion of the characteristics of Luristan bronzes, see Vanden Berghe, 1968, pp. 149ff., figs. 6, 8, 9, 11-14; Muscarella, 1988b, pp. 114f.).

Modern history of Luristan Bronzes. Luristan is the mountainous area in western Iran bordered by Iraq on the west, the Susa plain on the south, the areas around

Makale s. 478-483 arasindadin

the territory that had belonged to his forefathers, including al-Khurma.

The Sharif Khālid b. Maṣūr Ibn Lu'ayy, said to have been named *amir* of al-Khurma by al-Ḥusayn, became a convert to the Wahhābiyya, as a result of which al-Ḥusayn detained him in Mecca for a time; al-Ḥusayn also rebuked the Ḥanbalī ḥādī of al-Khurma for preaching in the Wahhābī vein. The Khurman Wahhābīs were devout enough to be reckoned as belonging to the ranks of the Ikhwān [q.v.]. Late in 1335/1917 al-Ḥusayn's son 'Abd Allāh delivered ultimata to Khālid demanding that he return to his original loyalty. Khālid rejected the ultimata, and the Khurmans called on 'Abd al-'Azīz for help. Sympathetic though he was to their cause, he was occupied elsewhere and could do little for them. During 1336/1918, expeditions sent by al-Ḥusayn to subdue al-Khurma were repulsed one after another by Khālid and the Ikhwān.

Infuriated by the tenacious and successful resistance of the little oasis, al-Ḥusayn in Sha'bān 1337/May 1919 deputed his son 'Abd Allāh with a martial array, well armed by Arabian standards, to settle accounts there once and for all. On the way, 'Abd Allāh paused at Taraba, where Khālid and the Ikhwān, striking suddenly at night, won a signal victory reminiscent of the one achieved by their Wahhābī predecessors over the Sharif Ghālib. No serious military obstacle then barred the way to al-Ṭā'if and Mecca, but 'Abd al-'Azīz chose to bide his time. When the move in that direction leading to the capture of Mecca was finally made in 1343/1924, al-Khurma and Taraba provided the springboard for Khālid and the Ikhwān.

The *hidya* of the Ikhwān beside Khālid's castle in al-Khurma is said to have been founded after the battle of Taraba. The British explorer Philby visited the oasis in 1336/1917 and again in 1351/1932, as well as a year or two before that while hunting with 'Abd al-'Azīz.

Bibliography: In addition to the works cited under AL-IKHWĀN, see 'Uṭmān b. Bishr, *'Uṭmān al-madīd*, Mecca 1349; H. Philby, *Arabian highlands*, Ithaca, N. Y. 1952; G. Troeller, *The birth of Saudi Arabia*, London 1976. (G. RENTZ)

KHURRAMĀBĀD, chief town of the *shahristān* of the same name in the Iranian province of Luristān (*ustān* 6), situated in long. 48° 21' E., lat. 33° 29' N.; population of the *shahristān* (1966): 259,000, elevation above sea-level: 4,700 feet.

The town is first mentioned under its present name in the 8th/14th century by Ḥamd Allāh Mustawfī, who states: "this was fine town, but it is now in ruins" (*Nuṣṣat al-ḥulūb*, 74). To the south-east of the town, along the banks of the Khurramābād river, and also to the south-west, are remains dating from the time when the site, then known as Diz-i Siyāh, was the capital of the Salḍjūq *atābegs* of Lur-i Kučik [q.v.], who governed the area from 580/1184 and whose last representative was killed by Shāh 'Abbās I in 1006/1597. At a still earlier date, the Sāsānid town of Shāpūrkhāst seems to have occupied the site (thus Minorsky, in *EI*¹, LURISTĀN, who supports Rawlinson *contra* Le Strange, *Lands*, 201-2).

This mountainous region, inhabited by Luri-speaking tribes, remained remote until almost the end of the 13th/19th century, when it was finally opened up by the construction of the Tehran-Ahwāz highway; this reduced to 12 days the 40-50 days previously required for the journey from the Persian Gulf to Tehran via Shirāz.

Bibliography: (in addition to the references

in the text): 'Alī Razmārā (ed.), *Farhang-i djuḡhrāfiyā'i-yi Irān (Intishārāt-i dā'ira-yi djuḡhrāfiyā'i-yi sitād-i artish)*, vi, Tehran 1330/1951, 139; Major Rawlinson, *Notes on a march from Zohāb, etc. in the year 1836*, in *JRGS*, ix/x (1839), 97 ff.

(R. M. SAVORY)

X KHURRAMIYYA or **KHURRAMDINIYYA** refers in the Islamic sources to the religious movement founded by Mazdak [q.v.] in the late 5th century A.D. and to various Iranian, anti-Arab sects which developed out of it under the impact of certain extremist Shi'ī doctrines. Although the Khurramiyya are sometimes mentioned separately besides the Mazdakiyya, Ibn al-Nadīm, following Abu 'l-Kāsim al-Balkhī, is no doubt right in stating that the name Khurramiyya, as also Muḥammira [q.v.], originally meant the movement of Mazdak in general, and not merely a branch of it. Al-Mas'ūdī's assertion that the Khurramiyya are distinct from the Mazdakiyya evidently relates to the later development, since he at the same time identifies the former with the followers of Abū Muslim. The Persian name Khurram-dīn ("joyous or agreeable religion") may, as has been suggested, have been chosen by the sectarians in analogy to the name Vēhdēn which the Zoroastrians applied to their own religion, though it seems also possible that it was coined by their Zoroastrian opponents. In the Islamic sources, it is usually explained as referring to their libertine and hedonistic view that everything agreeable to the senses is permitted. Other explanations of the name, that it is derived either from Khurram, a district of Ardābil, or from Khurrama, the wife of Mazdak, are probably unfounded.

Although the sources do not mention the Mazdakite movement in early Islamic times, it is evident that Mazdakite communities were dispersed in the countryside of many regions of Iran with the heaviest concentration in the province of al-Djibāl. The coalescence of the Khurramiyya with various extremist factions of the Kaysāniyya [q.v.] began during the upheavals of the late Umayyad age. Al-Ṭabarī, ii, 1588, reports that the 'Abbāsīd *dā'ī* Khidāsh [q.v.], who was active before 118/736 in the area of Naysābūr and Marw, taught the religion of the Khurramiyya and permitted promiscuity. Al-Nāshī² identifies the Khurramiyya of Khurāsān with the Khidāshīyya, who held that the imāmate had passed from the 'Abbāsīd Muḥammad b. 'Alī by forfeiture to Khidāsh, and who furthermore denied the death of the latter. According to Abū Ḥātim al-Rāzi, the Ḥārithīyya, the extremist supporters of 'Abd Allāh b. Mu'āwiya [q.v.] who after his death in 131/748-9 chose various chiefs of their own, were called Khurramiyya. It is likely that these two sects were partially recruited from the local Mazdakites in Khurāsān and western Iran, which was controlled by 'Abd Allāh b. Mu'āwiya for some time. The strongest impact on the Mazdakite Khurramiyya was made, however, by the figure of Abū Muslim [q.v.], who as the leader of the revolutionary movement which overthrew the Umayyad caliphate and as the victim of 'Abbāsīd perfidy came to symbolise Persian self-assertion against Arab dominance. Many heresiographers fully identify the Khurramiyya with the Muslimīyya, who considered Abū Muslim as their *imām*, prophet or an incarnation of the divine spirit. Abū Ḥātim's statement that the Rizāmiyya belonged to the Khurramiyya is to be understood in the same sense, for he and some other sources explain this name as meaning the radical, anti-'Abbāsīd followers of Abū Muslim.

The *da'wa* of Abū Muslim evidently gained numer-

لرها و لرستان از دیدگاه ولادیمیر مینورسکی

Iran Sinaht, sayı: 7 (1376/1998) Tahran

s. 160-183. @ 1589

Handwritten signature

لرها و لرستان

لرستان منطقه‌ای است در جنوب غربی ایران که از غرب به کشور عراق، از جنوب به خوزستان، از شمال به هرسین، نهاوند، و از مشرق به رودسزار (=sezar) یا «دز» محدود است. رود اخیر مرز جداکننده لرستان از منطقه بختیاری است. کوه کور (=Kavar) لرستان را به دو بخش پیشکوه و پشتکوه تقسیم می‌کند. مرکز پشتکوه شهر ایلام و مرکز پیشکوه خرم آباد است.

پیشینه تاریخی لرستان شاید به درازای تمدن و زندگی بشر باشد. کاوشهای باستان شناسی اثبات کننده این مدعاست. در این منطقه، باستان شناسان وسایلی کشف کرده‌اند که دیرینه‌ای شصت هزار ساله دارد؛ یعنی عصر پارینه سنگی نخستین. این سرزمین زمانی خاستگاه هنرمندانی از قوم کاسیت بوده که در ساختن افزار مفرغی استاد بوده‌اند.

در عصر تاریخی، براساس اسناد موجود، لرستان جزو زاگرتی (= زاگرس) به حساب آمده، که این منطقه خود بخش وسیعی از «ایران زمین» را شامل می‌شده است، یعنی از شمال غرب ایران تا



علی محمد پشت‌دار

MADDE YAYIMLANDIKTAN

783 MARLOW, Louise. Teaching wisdom: a Persian work of advice for Atabeg Ahmad of Luristan. *Mirror for the Muslim Prince: Islam and the theory of statecraft*. Ed. Mehrzad Boroujerdi. Syracuse (NY): Syracuse University Press, 2013, pp. 122-159. On Nusrat al-Din Ahmad, also known as Atabeg Ahmad, and the *Tufsheh*, a Persian work of counsel dedicated to him.

Luristan
120222

2013

MYTHE HISTORISÉ DE L'ÉPOQUE ISLAMIQUE AU LURISTAN

LA GESTE DU ROI KHŌCHĪN, LE CAVALIER DE LA MONTAGNE

Études d'ethno-lexicologie
(deuxième partie)

PAR

MOHAMMAD MOKRI*

RÉSUMÉ

L'archaïsme de certaines expressions utilisées dans les compilations de textes des «Gens de Vérité» avait rendu complexes et ardues un certain nombre d'idées. Le déchiffrement de ces documents et le décryptage de ces notions, amorcés par l'auteur il y a plusieurs décennies, ont mis au jour un trésor nourri de cultures locales et populaires, propres à ces deux provinces iraniennes que sont le Kurdistan et le Luristan.

Les textes rédigés en anciens dialectes kurdo-gouranis, par la rareté de leur lexique et l'étrangeté des formes linguistiques, ont ainsi pu préserver leur authenticité, n'ayant pas subi les transformations et manipulations de ces œuvres dont la langue résistait moins à la compréhension.

Cette deuxième partie d'une étude ayant pour objet les mythes historisés de l'époque islamique, est focalisée sur la deuxième version de la Geste du Cavalier de la montagne. Plusieurs fragments et épisodes, d'une portée inédite et d'un charme insolite, ponctuent le déroulement de ces événements mythico-historiques. Ils font ici l'objet d'un traitement particulier qui s'ajoute aux compléments thématiques et linguistiques apportés à la première partie.

Ces mots archaïques et idiomatiques, disséminés çà et là dans les ouvrages tant épiques et littéraires que religieux, font entendre les voix des habitants de ces montagnes et de ces plaines, avec une intensité et une naïveté que peu de langues peut contenir ou rendre.

Pour apprécier les faits à leur juste mesure, disons que la littérature des F. de V. (Ahl-i Ḥaqq) ne forme qu'une goutte dans le vaste océan de ces contes et de

* Directeur de Recherche honoraire au CNRS.

dar qalamrow-e 'Otmānī, Tehran, 1369 Š./1990, pp. 199, 237. H. Šabanović, *Književnost Muslimana Bosne i Hercegovine na Orientalnim Jezicima* (Literature of the Muslims of Bosnia-Herzegovina in Oriental languages), Sarajevo, 1993, pp. 449-52.

(HAMID ALGAR)

FEYLĪ dialect. See LORĪ.

FEYLĪ, group of Lor tribes located mainly in Luristan. During the two centuries in which the whole of Luristan was ruled by hereditary *wālīs* (descended from Hoşayn Khan Solvīzī, appointed by Shah 'Abbās I in 1006/1597-98) all the tribes in the region were called Feylī, but, at the beginning of the 19th century, the situation changed. Moḥammad-'Alī Mīrzā, eldest son of Fath-'Alī Shah Qājār (1212-50/1797-1834) and governor-general of Kermānshāh, seized Pīš-e Kūh (the eastern part of Luristan), leaving to the *wālī* only Pošt-e Kūh (the western part). Because the name Feylī had been previously associated with the Solvīzī dynasty, it came to denote only those tribes in the Pošt-e Kūh (Eskandar Beg, tr. Savory, II, p. 721; Curzon, *Persian Question*, I, p. 278; Minorsky, p. 826).

There is little reliable information on the Feylī of the Pošt-e Kūh (for the most detailed reports, see Rabino, pp. 37-46; Razmārā, pp. 18-23). The two major Feylī tribes in the region are Kord and Mahakī (for a list of their subdivisions, or *tīras*, see Layard, pp. 99-100; Razmārā, pp. 21-23; Kayhān, *Joḡrāfiā* II, pp. 67-71).

In the 19th century H. C. Rawlinson (p. 107) estimated the population of Feylī in the Pošt-e Kūh at 12,000 families, A. H. Layard (pp. 99-100) at 10,000 families, George Curzon (*Persian Question* II, p. 274) at 210,000 individuals, H. L. Rabino (p. 40) at 10,000 families. More recently Henry Field (p. 184) has estimated it at 50,000-60,000 individuals and Mas'ūd Kayhān (*Joḡrāfiā* II, p. 67) at 40,000 individuals.

Some of the Feylī of Luristan had supported Karīm Khan Zand (1163-93/1750-79) and accompanied him to Fārs (Oberling, p. 85), where their descendants are still to be found. In 1849 they were estimated at 100 families (Sheil, p. 398). In time these Feylī joined the 'Amala tribe of the Qašqā'ī confederation; they were mentioned by Ḥasan Fasā'ī in *Fārs-nāma* (ed. Rastgār, II, p. 313). Since then some Feylī of the 'Amala tribe have settled in and around Fīrūzābād. In 1956 they numbered approximately fifty individuals (Oberling, p. 86). Others have settled in Shiraz, where they live in the Maḥall-e Feylī. These Feylī were mentioned by Kayhān, who estimated their number at 150 families (*Joḡrāfiā* II, p. 83), and by Field, whose estimate was 100 families (p. 222). In 1956 they comprised between 800 and 1,000 individuals (Oberling, p. 86).

Bibliography: C. A. de Bode, *Travels in Luristan and Arabistan* II, London, 1845, p. 290. H. Field, *Contributions to the Anthropology of Iran*, Chicago, 1939. A. H. Layard, "Description of the Province of

Khuzistan," *JRGS* 16, 1846, pp. 99-100. O. Mann, *Die Mundarten der Lur-Stämme im südwestlichen Persien*, Berlin, 1910, pp. xxiv-xxv. V. Minorsky, "Lur," *EP* V, pp. 820-26. P. Oberling, *The Turkic Peoples of Southern Iran*, New York, 1960. H. L. Rabino, *Les tribus du Louristan*, Paris, 1916. H. C. Rawlinson, "Notes on a March from Zohāb...to Kirmānshāh, in the Year 1836," *JRGS* 9, 1839. H.-'A. Razmārā, *Joḡrāfiā-ye niẓāmī-ye Irān: Pošt-e Kūh*, Tehran, 1320 Š./1941. M. L. Sheil, *Glimpses of Life and Manners in Persia*, London, 1856. A. T. Wilson, *Military Report on South-West Persia*, Simla, 1912, pp. 27-28.

(PIERRE OBERLING)

FICTION.

i. *Traditional Forms*.

ii. *Modern Fiction*.

ii(a). *Historical Background*.

ii(b). *The Novel*.

ii(c). *The Short Story*.

ii(d). *The Post-Revolutionary Short Story*.

ii(e). *Post-Revolutionary Fiction Abroad*.

ii(f). *By Persians in Non-Persian Languages*.

ii(g). *In Afghanistan*.

ii(h). *In Tajikistan*.

i. TRADITIONAL FORMS

This article deals with all kinds of stories written for specifically literary purposes up to the time when narrative prose in the modern style, derived from the West, was introduced in Persia. Excluded from this survey are folklore and fairy tales, unless they play a part in classical works. The general Persian word for a narrative is *dāstān* (q.v.). In the *Šāh-nāma* the major stories are called *dāstāns*, and the same term serves in later narrative poetry to indicate the actual story as opposed to the introductory sections (usually designated as *āḡāz-e dāstān*). In modern usage the word came to mean a novel or a short story (*dāstān-e kūtāh*).

The Arabic words *hekāyat* and *qeṣṣa* are usually restricted to short anecdotes and tales which were used as illustrations in didactical works (on the original meanings of these Arabic terms see Pellat, p. 367). Other terms, like *afsāna* (most often used in the sense of a fairy tale) and *rewāyat*, were also used in classical literature, but without much consistency.

The concept of "fictionality," in the sense of narrative not based on reality, was not much discussed in traditional criticism. However, in the literatures of the Muslims in general, a tendency may be noticed to disapprove of fiction if it could not be linked to what was considered to be historical fact, which of course included sacred traditions like the stories told in the Koran, the lives of prophets and Sufī saints, and legendary accounts of ancient history. In classical Arabic literature this led to the virtual exclusion of the narrative, although the Arabs did produce a rich

1700000000

278. *Siyâhatnâme-ye Monsieur Čerikoff*, trad. en persan par Ābkâr Masihi, éd. par 'A. A. 'Omran. Tehran, Ketâbhâye-jibi, 1358, xiv-205 p.

E. I. Tchirikoff que la traduction persane déforme en Čerikof était un colonel qui entre 1849 et 1852 dirigea l'équipe russe de la commission chargée d'établir la tracée frontalière entre l'Iran et l'Empire Ottoman, commission qui en dehors des représentants des deux pays intéressés comprenait aussi une mission anglaise qui comme la russe était chargée de l'arbitrage. Le délégué iranien à la commission était Mirzâ Ja'far Xân Mošir-al-Dowle qui laissa un intéressant récit *Resâle-ye taḥqiqat-e sarḥadiyye* (éd. Moḥammad Moširi, Tehran). E. I. Tchirikoff qui devint par la suite général et mourut en 1860 établit un long rapport intitulé *Notes journalières de l'arbitre russe à la commission de la délimitation de la frontière irano-ottomane*. Ce rapport publié en 1875 à Saint-Pétersbourg fut traduit en 1305 A.H./1887-88 en persan par un Arménien du nom de Ābkâr Masihi et le manuscrit se trouve aujourd'hui dans les archives du Ministère des Affaires Étrangères à Tehran. Le récit qui couvre les années 1850 et 1851 est intéressant à plusieurs titres. D'abord il donne un tableau de l'insécurité du désordre et des graves perturbations qui régnaient dans les provinces iraniennes sous les Qâjâr et même sous le gouvernement de Mizrâ Taqi Xân (le futur Amir Kabir) dont les réformes n'avaient pas atteint et n'atteignirent jamais les régions éloignées et les tribus. C'est ensuite, la description de plusieurs parties du pays avec des renseignements historiques, archéologiques et même ethnographiques nouveaux. Il y est surtout question des provinces de Xuzestân, Fârs, Lorestân, Kordestân et des régions du centre et de l'ouest de l'Iran. On y trouve plusieurs des cites archéologiques qui firent par la suite l'objet de fouilles (Eyvân-e Karxe, Qal'e-ye Yazdgerd, etc...), des descriptions étonnantes des tziganes de l'Iran (Suzmâni) et de longues digressions sur les lions. Comme c'est aussi un rapport pour l'armée du Tsar le texte est truffé d'indications militaires pour le passage éventuel de troupes. Malheureusement les annotations de l'éditeur iranien qui ne connaît pas les gens et les régions décrits et les livres qui s'y rapportent confinent parfois à l'absurde : confusion p. 9 des environs de Bušehr avec Aligarh aux Indes ou p. 32 Bassorah avec Najaf ou p. 33 écrivant Ča'ab pour la tribu des Bani Ka'ab.

F. Ga.

— Voir aussi les nos 2 et 14 (Bibliographie).

- KAGAR
- IRAN
- FARS
- HUZISTAN
- LURISTAN

(4)

-Luristan

67. MOKRI, Mohammad. « Mythe historisé de l'époque islamique au Luristan. La geste du roi Khôchîn, le Cavalier de la Montagne. Etude d'ethno-lexicologie (2ème partie) ». *Journal Asiatique*, 287, 1 (1999), pp. 9-190.

Les textes rédigés en anciens dialectes kurdo-gouranis ont préservé un lexique des formes linguistiques qui ont résisté au temps. L'auteur exploite ici la deuxième version de la Geste du Cavalier de la Montagne, de la littérature *Ahl-e Haqq*. Dans cette deuxième partie, l'auteur s'attache d'abord à classer les thèmes mythico-sociaux relatifs au socle et au relief : monts et hauts rochers (leurs toponymes et tout ce qui s'y rapporte), puis : cavaliers des montagnes, peuple chasseur et chasse mystique, le guerrier porteur d'armes, etc. Sur la base de ce très riche corpus commenté, il développe une importante analyse linguistique de ces textes anciens.

C.F.

43. *Luristan*
 VÖLLING, Elisabeth. *Zeugnisse versunkener Kulturen zwischen Kaspischem Meer und Luristan. Die Sammlung Doetsch im Martin von Wagner Museum der Universität Würzburg, mit Beiträgen von Hermann Born, Alexander Klein und Morin Doru Seavstre*. Würzburg 2004, 80 p. et une illustration pour chaque objet.

Ce catalogue présente une collection privée de bronzes iraniens dits « du Luristan ». Le problème crucial lié à l'étude de cette catégorie d'objets – ici 42 bronzes (et 4 céramiques) – est qu'ils proviennent tous du marché de l'art, en l'occurrence très vraisemblablement de l'Iran du nord et de l'ouest. La question de savoir s'il s'agit de faux (n° 32?, 41-44) ou de recompositions à l'époque moderne (n° 9, 39, 40) a en partie été élucidée par des analyses du métal. L'A. introduit le sujet en résumant les résultats obtenus par les rares fouilles dans le Zagros et en présentant les techniques du travail du bronze. Les armes, les harnais, les épingles, les figures humaines et animales et les céramiques datent de la fin du III^e millénaire au IX^e-VIII^e s. av. J.-C. Les n° 30, 31, 33 et 34 sont d'époque islamique. Le n° 2, une massue, est particulièrement intéressante parce qu'elle porte une inscription d'un roi achéménide Darius (II?), l'objet lui-même remontant vraisemblablement au III^e millénaire. Ce catalogue dépasse la simple présentation d'une collection. L'A. analyse le plus précisément possible l'origine, la date et la fonction de chaque objet.

A.N.

MADDE YAYIMLANDIRKAN
 SONRA GELEN DOKÜMAN

08 MAY 2010

دائرة المعارف بزرگ اسلامی، جلد پنجم، تهران، ۱۳۷۹.

اشترینان

۱۰

پیامبر»، مباحث فرهنگستان علوم برلین، بخش ادب، زبان و هنر، برلین، ۱۹۵۸م: ۲۷. «مباهله در حدیث و آیینهای عبادی»، در اسلام، ۱۹۵۸م، ش ۳۳: ۲۸. «تناسخ نزد نصیریہ»، آرنیس، ۱۹۵۹م، ج ۱۲.

افزون بر اینها، اشتریمان بر شماری از کتابها و مقالات تحقیقی دیگران نقدهایی نوشته که عموماً در مجله در اسلام منتشر شده است (نک: XI/270, XIII/300, XIV/137, 190, XVI/280, XVII/102, 296, 320, XIX/33, XXI/292).

مآخذ:

Der Islam; Paret, Rudi, «Rudolf Strothmann», ZDMG, 1961, vol. CXI; Spuler, B., «Rudolf Strothmann», Der Islam, 1960, vol. IV. مجدالدین کیوانی

اشترینان، بخش و شهری واقع در شهرستان بروجرد از استان لرستان.

بخش اشترینان: اشترینان یکی از بخشهای دوگانه شهرستان بروجرد است و در شمال آن قرار دارد. این بخش که دارای ۳ دهستان به نامهای اشترینان، برده سره و گودرزی است، ۱۰۴ آبادی دارد که از این میان ۳۱ آبادی خالی از سکنه است (آمارنامه، ۱۳۷۲ ش، ۱۵، ۲۰). بخش اشترینان از شرق و جنوب به بخش مرکزی، و از غرب و جنوب غربی به شهرستان خرم آباد، و از شمال به شهرستان ملایر از استان همدان محدود است (همان، ۱۰).

این بخش در یکی از دشتهای پیشکوهی زاگرس قرار گرفته است (نقشه عملیات) و به علت همجواری با کوههای کزو و یزدگرد دارای آب و هوای ویژه مناطق کوهستانی با زمستانهای سرد و تابستانهای معتدل و خشک است. میانگین بارش سالانه آن ۳۵۰ میلی متر گزارش شده است (جغرافیا، ...، ۱۰۹۷/۲).

جمعیت این بخش ۴۱'۵۱۶ نفر (۷'۴۴۲ خانوار) است که ۵'۳۵۹ نفر (۱'۱۶۴ خانوار) در مناطق شهری (اشترینان) و ۳۶'۱۵۷ نفر (۶'۲۷۸ خانوار) در روستاها سکنی دارند (آمارنامه، ۱۳۷۲ ش، ۷۸). فعالیت اقتصادی ساکنان این بخش بیشتر زراعت، کارگری ساده و دامداری است. ولی در کنار کارهای اصلی به قالی بافی نیز می پردازند (فرهنگ اقتصادی، ...، ۲۹/۲)، «(۲۹/۵)؛ فرهنگ جغرافیایی، ...، ۱۶/۶).

کشت گندم و جو، حبوبات، نباتات علوفه ای، سیب زمینی و پیاز در این ناحیه رایج است. نیز انگور، سیب و محصولات جالیزی و گوجه فرنگی در این بخش به عمل می آید (فرهنگ اقتصادی، ۲۹/۲)، «(۲۹/۳)». آب مورد نیاز کشاورزی این ناحیه از قنات، چشمه، رودخانه و

مذهب را در مرکز دایره پژوهشهای خود قرار داد، اما در واپسین سالهای عمر، بیشتر توجهش معطوف اسماعیلیان شد (همانجا).

آثار: ۱. «مؤلفات زیدیه»، در اسلام، ۱۹۱۰م، ش ۱، ۱۹۱۱م، ش ۲: ۲. «حقوق عمومی زیدیه»، استراسبورگ، ۱۹۱۲م: ۳. «عبادات زیدیه»، استراسبورگ، ۱۹۱۲م: ۴. «مباحثی در باب مبتدعه زیدیه در آثار رمزی اسلامی، یزید اول در ادبیات عامه اسلامی»، در اسلام، ۱۹۱۳م، ش ۴: ۵. «مسأله شخصیت زید بن علی در آثار مکتوب»، در اسلام، ۱۹۲۳م، ش ۱۳: ۶. «بدر، أحد و کربلا»، «مجله آثار شرقی»، ۱۹۲۶م: ۷. «شیعه اثنا عشری»، لایپزیگ، ۱۹۲۶م: ۸. «مؤلفات شیعه»، انتشارات اتوهاراسوئیتس، ۱۹۲۶م: ۹. «مرکز دینی و اعتقادی اباضیه، مؤلفات اباضیه»، اتوهاراسوئیتس، ۱۹۲۷م: ۱۰. «بربر و اباضیه»، در اسلام، ش ۱۷، ۱۹۲۸م: ۱۱. «اصول اعتقادات اسلامی و کتاب اشعری در این باره»، در اسلام، ۱۹۳۱م، ش ۱۹: ۱۲. «آثار خطی و چاپی»، در اسلام، ۱۹۳۳م، ش ۲۱: ۱۳. مقالات «سبعیه» (۱۹۲۴م): «سبعیه» (۱۹۲۷م): «تقیه» (۱۹۲۸م): «تشبیه» (۱۹۲۹م): «تعزیه» (۱۹۳۰م): «ثنویه» (۱۹۳۰م): «محمدیه» (۱۹۳۳م) و «ظاهریه» (۱۹۳۴م) در «دائرة المعارف اسلام»: ۱۴. «تاریخ فرقه های بدعت گذار اسلامی»، «فرهنگ اسلامی»، ۱۹۳۸م، ش ۱۲: ۱۵. «پاسخ دروزها در رد نصیریها»، در اسلام، ۱۹۳۹م، ش ۲۵: ۱۶. «تعالیم سزی باطنیان طبق کتاب عقاید آل محمد، تألیف محمد بن حسن دیلمی»، بیلبویتیکا اسلامیکا، استانبول، ۱۹۳۹م، ش ۱۱: ۱۷. «متون گنوسی اسماعیلیه: نسخه خطی عربی امروزیانا، ش ۷۵ H»، «انتشارات فرهنگستان علوم گوتینگن»، بخش زبان شناسی تاریخی، ۱۹۴۳م: ۱۸. «میمون بن قاسم طبری: تقویم جشنهای نصیریه. متن درسی در باب دولت علویان سوریه»، در اسلام، ۱۹۴۶م، ش ۲۷: ۱۹. «اسلام، فرق»، «متن علم دین»، برلین، ۱۹۴۸م، ج ۱: ۲۰. «نصیریه در سوریه امروز»، «انتشارات فرهنگستان علوم گوتینگن»، بخش زبان شناسی تاریخی، ۱۹۵۲م، ش ۴: ۲۱. «کتاب الکشف»، جعفر بن منصور الیمین، انتشارات انجمن پژوهشهای اسلامی، ۱۹۵۲م، ش ۱۳: ۲۲. «نصیریها به روایت نسخه خطی عربی برلین، ش ۴۲۹۱»، دکومنتا اسلامیکا، برلین، ۱۹۵۲م: ۲۳. «فرقه های سری شرقی در تحقیقات غربیان و نسخه خطی شهر کیل ش ۱۹»، انتشارات فرهنگستان آلمانی علوم، بخش زبان و ادب و هنر، برلین، ۱۹۵۳م: ۲۴. «فقه اسماعیلیه»، در اسلام، ۱۹۵۴م، ش ۳۱: ۲۵. «تفسیر اسماعیلیه برقرآن، سوره های ۱۱-۲۰، نسخه خطی امروزیانا ش ۷»، «انتشارات فرهنگستان علوم گوتینگن»، بخش زبان شناسی تاریخی، ۱۹۵۵م، ش ۳۱: ۲۶. «آراء سری نصیریه، تواریخ و احادیث قدیسین

1. Das Staatsrecht der Zaiditen. 2. Kultus der Zaiditen. 3. Orientalistische Literaturzeitung. 4. Die Zwölf-Schifa. 5. Schifa-Literatur. 6. Der religionspolitische und dogmatische Ort der Ibaditen... 7. EI¹. 8. Islamic Culture. 9. «Der Islam, Sekten» 10. «Recht der Ismailiten». 11. «Die Mubāhala in Tradition und Liturgie» 12. «Seelenwanderung bei den Nuṣairi». 13. Oriens.

Lucas 1706, Kinneir 1813 and Texier 1835, rarely mention more than the route stages and towns.

Bibliography: For Arabic sources, travellers and the main secondary works, see **ŞAYHĀN**. Also Ibn al-ʿAdīm, *Bughya*, ed. S. Zakkār, Damascus 1408/1988; Ibn Shaddād, *al-Aʿlāk, Syrie du Nord*, ed. A.M. Eddé, in *BEO*, xxxii/3 (1980-1), 369, tr. Damascus 1984, 91-2; Map: Türkiye 1:800,000, *Harita Umum Müdürlüğü*, 1933; L. Rother, *Gedanken zur Stadtentwicklung in der Çukurova*, Wiesbaden 1972 (= TAVO, Reihe B, 3); *Yurt Ansiklopedisi*, i, Istanbul 1981, s.v. *Adana ili*, 10-57; Murat Yüksel, *Çukurova'da Türk-İslam eserleri ve kitabeler*, Ankara 1994. (C.P. HAASE)

ŞAYIGH, FATH ALLĀH (1790-?, still alive in 1847), son of Anthony, a Christian of the Latin rite who was a native of Aleppo and was the clerk, dragoman and biographer of Lascaris de Vintemille, Napoleon Bonaparte's agent. In Lascaris's company, he made a "commercial" tour through different regions of Syria and ʿIrāk. This trip concealed what was in reality a plan involving high politics, which Şayigh was unaware of at the beginning of the travels. It was a question of getting to know the desert, its itineraries, resources and watering places, of unifying its tribes, of placing them under a single chief, of organising their rebellion against both the Turkish occupying power and also the Wahhābīs, and of preparing the way for a French military expedition which would block the route to India for British commerce.

Şayigh and Lascaris left Aleppo on 18 February 1810. They succeeded in reaching Palmyra and in placing themselves under the protection of Muḥannā Fādīl, the *shaykh* of the Ḥisana. But the policy of Muḥannā's elder brother, Nāsir, was contrary to Lascaris's aims. The latter therefore set his sights on the *amīr* Duray^c b. Shaʿlān, the *shaykh* of the Ruwāla [q.v.]. It was at that point that he revealed to his companion the journey's real aim, and Şayigh henceforth threw all his energy into realising Lascaris's projects. The exploration of the deserts of the Arab East occupied the two of them for several years. Şayigh made by himself a journey to Dirʿiyya [q.v.] in 1813, and the Odyssey only came to an end after Napoleon's fall.

After Lascaris's death at Cairo in 1817, the result of being poisoned, the survivor Şayigh went back to his mother at Lattakia, where he found a minor job with a merchant. He spoke with his friends about his numerous adventures and told them of a collection of notes which he had put together, at Lascaris's request, during his life as a Bedouin. At the time of his travels in Syria, Alphonse de Lamartine became interested in Şayigh's memoirs (written in a semi-dialectal Arabic), negotiated their purchase, had them translated into French and published them in vol. iv of his *Voyage en Orient* (1835 ed.). Şayigh made a trip to Paris in 1847, where he was the guest of Lamartine, and thanks to the latter, he was nominated consular agent of France in Aleppo.

Studded with errors as it was, Lamartine's version of Şayigh's memoirs was condemned to oblivion by the Arabists of the 19th century, who accused the Syrian traveller of having put together a romance out of assorted pieces. It is probably true that one can find in Şayigh's account numerous historical and geographical errors. But the *Journal Asiatique's* severe judgement, which claims to have reduced the historicity of this account to nothingness, is only true in regard to the written parts deformed in translation or completely foreign to the original text, as is shown on the evidence of the new French version.

Bibliography: Arabic ms. of Fath Allāh Şayigh's memoirs, B.N. fonds arabe 2298, ed. as *Rihlat Fath Allāh Şayigh al-Halabī*, ed. Yūsuf Shulhud, Damascus 1991; Lamartine, *Voyage en Orient. Récit du séjour de Fatalla Sayeghir chez les Arabes errants du grand désert*, new tr. J. Chelhod, *Le désert et la gloire*, Paris 1991; *Lettre de Fresnel à Jules Mohl*, in *JA*, 6th ser., xvii (1871), 165-83; *JA*, *Rapport annuel*, 6th ser., xx (1872), 36; Auriant, *La vie extraordinaire de Théodore Lascaris*, Paris 1940; J. Chelhod, *Lascaris et Şayigh, agents de Napoléon, chez les Bédouins, in Rev. d'histoire diplomatique*, 102^e année (1988), 5-35.

(J. CHELHOD)

ŞAYIGH, TAWFĪK (1923-1971), Christian Palestinian Arab poet, born at Khirbā (southern Syria) as the son of a Presbyterian minister. In 1925, his family moved to Palestine, then, in 1948, to Beirut. Şayigh was educated at the Arab College in Jerusalem and the American University in Beirut (B.A. in English literature in 1945), and studied literature at Harvard, Oxford and Cambridge. He taught Arabic language and literature in Cambridge and London. He was the editor in chief of the new Beirut cultural magazine *Hiwār* from 1962 through 1967. From 1968 until his death from a heart attack on 3 January 1971, Şayigh lectured at the University of California at Berkeley.

Şayigh's poetry, which is devoid of rhyme and metre, comprises the following volumes: *Thalāthūn kaşida* (1954), *al-Kaşida kāf* (1960) and *Muʿallaqat Tawfīk Şayigh* (1963) (all of them republished in *al-Maḍmūʿat al-shiʿriyya*, London 1990). His poetry, much of which was originally published in the Beirut literary magazines *Shiʿr* and *Hiwār*, has been called "a supreme example of an early modernity achieved because of the poet's particular qualities of vision and technique." (Salma Jayyusi, in M.M. Badawi (ed.), *Modern Arabic literature* (= *The Cambridge history of Arabic literature*), Cambridge 1992, 152).

His other writings include essays on Arabic and English literature and translations of English verse (e.g. *50 kaşida min al-shiʿr al-amīrikī al-muʿaşir*, and T.S. Eliot, *Rubāʿiyyāt arbaʿ* (= *Four Quartets*), both 2nd London 1990).

Bibliography: Issa J. Boullata, *The beleaguered unicorn: a study of Tawfīk Şayigh*, in *JAL*, iv (1973), 69-93; idem, *The concept of modernity in the poetry of Jabra and Sayigh*, in Boullata (ed.), *Critical perspectives on modern Arabic literature 1945-1980*, Washington D.C. 1980, 263-79, repr. from *Edebiyyāt*, ii (1978), 173-89; Djabrā Ibrāhīm Djabrā, *Fi ḍjubb al-usūd*, in *Shiʿr*, xv (1960), 105-17, repr. in idem, *al-Ḥurriyya wa ʿl-tūfān*³, Beirut 1982, 28-42; idem, *Tawfīk Şayigh, dughūt al-nār wa ʿl-ḍjawhar al-şulb*, in *al-Nār wa ʿl-ḍjawhar*, Beirut 1975; Maḥmūd Şurayḥ, *Tawfīk Şayigh, sīrat shāʿir wa-manfā*, London 1989.

(W. STOETZER)

ŞAYMARA, a town of mediaeval Persia, in what later became known as Luristān [q.v.], and the chef-lieu of the district of Mihradjānkadhak. A tributary of the Karkhā, which flows into the Kārūn river [q.v.], is still today known as the Saymareh.

The district passed peacefully into the hands of Abū Mūsā al-Ashʿarī's Arab troops (al-Balādhurī, *Futūḥ*, 307), and in mediaeval times prospered as a meeting-place of Arab, Persian and Lur ethnic elements, apart from the devastations of a severe earthquake in 258/872 (al-Ṭabarī, iii, 1872-3). The valley which comprised the district was fertile and could even produce dates, but by Ḥamd Allāh Mustawfī's time (8th/14th century), Şaymara was falling into ruins (which can still be seen today). A notable scholar and

D. MARY 1998

LURISTAN

corruption (*Šokūfa*, 10 Ramazān 1332/2 August 1914, pp. 2-3).

In 1303 Š./1924 Dorrat-al-Ma'ālī and one Nadīm-al-Molūk headed a delegation of principals of girls' schools that welcomed the poet Īraj Mīrzā upon his return to Tehran from Khorasan. The delegation presented him with a poem and a letter, along with a silver vase and cigarette box, in appreciation of his public support of women's causes. He thanked them in turn in a poem entitled "Do hadīya" (Two gifts; pp. 198-99; Āryanpūr, *Az Šabā tā Nīmā* II, pp. 388-89). After Dorrat-al-Ma'ālī's death from a heart attack he composed two elegies for her, both entitled "Dar retā'-e Dorrat-al-Ma'ālī" (Īraj Mīrzā, pp. 5, 219).

Dorrat-al-Ma'ālī had two daughters, Šams-al-Nahār Mahdawī and Šams-al-Žoḥā Kāqānī, and two sons, 'Alī-Rezā Hūšī Fīlsūf-al-Dawla and Moḥammad Hūšī (Qawīmī, p. 131).

Bibliography: (For cited works not found in this bibliography, see "Short References.") Badr-al-Molūk Bāmdād, *Zan-e īrānī az enqelāb-e mašrūta tā enqelāb-e safīd*, 2 vols., Tehran, 1347-48 Š./1968-69. Īraj Mīrzā, *Tahqīq dar aḥwāl o ātār o afkār o aš'ār-e Īraj Mīrzā wa kānadān o nīākān-e ū*, ed. M.-J. Maḥjūb, Tehran, 1342 Š./1963; repr. Los Angeles, 1989. F. Qawīmī, *Kār-nāma-ye zanān-e mašhūr-e Īrān . . .*, Tehran, 1352 Š./1973.

(AFSANEH NAJMABADI)

DORRAT AL-NAJAF (Pearl of Najaf), monthly religious journal published in Persian at Najaf in southern Iraq at the end of the first decade of the 20th century. It was preceded by the monthly *al-Ġarī*, which began publication on 18 Du'l-ḥejja 1327/31 December 1909; the second issue, dated 18 Šafar 1328/29 February 1910, was, however, seized by the Ottoman governor of Iraq. After obtaining new permission for publication the publisher changed the name of the journal to *Dorrat al-Najaf*; the first issue appeared on 20 Rabī' I 1328/1 April 1910. It ceased publication with the combined nos. 7 and 8, which appeared in Du'l-qa'da 1328/November 1910.

The proprietor and publisher of *Dorrat al-Najaf* was Ḥājj Ḥosayn Ešfahānī, the editor-in-chief Āqā Moḥammad Maḥallātī; both were connected with Ākūnd Mollā Moḥammad-Kāzem Ḳorāsānī (q.v.), one of the great Shi'ite leaders and a supporter of the Constitutional movement (q.v.) in Persia. Among noteworthy contributors was the Shi'ite scholar Shaikh Āqā Bozorg Ṭehrānī (q.v.). The articles were written in very complex Persian, rich in Arabic terms and idioms used by Shi'ite clerics. It may have been for that reason that the journal did not achieve a wide audience and ceased publication after only a few issues.

Dorrat al-Najaf was printed from lead type at the 'Alawī publishing house in Najaf. It consisted of between thirty-two and sixty-two pages, measuring

14 by 21 cm, and carried no illustrations or advertisements. A number of koranic quotations appeared on the cover, along with the title and the date of publication. An annual subscription cost 2 Ottoman *majīdīs*. Issues of the journal are available in the library of the Faculty of theology (Dāneškada-ye elāhīyāt) and the central library at Tehran University, the library of Āstān-e qods-e rażawī in Mašhad, and the library of Isfahan University.

Bibliography: (For abbreviations found here, see "Short References.") L. B., "Livres et Revues. En Perse," *RMM* 13, p. 191. S.-A. Ḥasanī, *Tārīḵ al-šahāfat al-'erāqīya*, Baghdad, 1957, pp. 27-28. M. Modarresī Čahārdehī, "Naḳostīn maṭbū'āt-e fārsī-e 'Erāq," *Āyanda* 6/9-12, 1359 Š./1980, pp. 882-83. M. Moḥīṭ Ṭabātabā'ī, *Tārīḵ-e taḥlīlī-e maṭbū'āt-e Īrān*, Tehran, 1366 Š./1987, pp. 248, 267. Šadr Ḥāšemī, *Jarā'ed o majallāt* I, p. 260, II, pp. 283-84. M. Solṭānī, *Fehrest-e majallahā-ye fārsī az ebtedā tā sāl-e 1320 šamsī*, Tehran, 1356 Š./1977, pp. 54-55. Idem, *Fehrest-e majallāt-e mawjūd dar ketāb-kāna-ye Āstān-e qods-e rażawī* I, Mašhad, 1361 Š./1982, pp. 146, 213-14. Ṭūs (Mašhad) 29, Rabī' I 1328/13 March, 1910, p. 4.

(NASSEREDDIN PARVIN)

DORRI EFENDI. See DÜRRI EFENDI.

DORŪD, a town in Lorestān province, situated at the foot of Oštorānkūh, at an altitude of 1,460 m (33° 28' N, 49° 3' E), on the route from Tehran to Ḳorramābād at the confluence of the rivers Tīra and Mārbara. The town enjoys temperate summers and fairly cold winters. It owes its rapid growth from a simple village into a sizable town to its location on the Persian railroad, which led to commercial and industrial development in the last few decades. According to the general census (q.v.) of 1365 Š./1986, the population of Dorūd was 62,517 (11,099 households), with a 67 percent literacy rate among the 47,943 individuals six years of age and older (Markaze āmār, p. 20). Modern facilities include electricity, piped water, and a telephone network. The people speak a Lorī dialect of Persian.

Dorūd contains one of the largest cement-producing complexes in Persia, comprising three factories that together produce about 4,500 tons of cement daily and employ more than 2,100 workers. The first factory began production in 1338 Š./1959, and the other two were opened in 1348 Š./1969 and 1359 Š./1980 respectively. The Farsit plant was completed in 1350 Š./1971; it produces pipe, corrugated sheet metal, rubber, and cast-iron joints and employs about 850 people (Farajī et al., p. 1105).

The town of Dorūd is surrounded by several mounds of historical interest, located in the villages of Sīākala, Sangar, Rezvar, Somba-deh, and Kolangona (Īzadpanāh, p. 515).

Bibliography: 'A. Farajī et al., *Joḡrāfīā-ye kāmel-*

Bactria-Sogdiana as a totally independent kingdom may be placed at around 239-38 B.C.E.

Bibliography: P. Bernard, *Fouilles d'Aï Khanoum IV. Les monnaies hors trésors. Questions d'histoire gréco-bactrienne*, MDFA 27, Paris, 1985. O. Bopearachchi, *Monnaies gréco-bactriennes et indo-grecques, Catalogue raisonné*, Bibliothèque nationale, Paris, 1991. R. Curiel and G. Fussman, *Le Trésor monétaire de Qunduz*, MDFA 20, Paris, 1965. M. Mitchiner, *Indo-Greek and Indo-Scythian Coinage I*, London, 1975. A. K. Narain, *The Indo-Greeks*, Oxford, 1957. E. T. Newell, *The Coinage of the Eastern Seleucid Mints from Seleucos I to Antiochos III*, New York, 1941. W. W. Tarn, *The Greeks in Bactria and India*, 2nd ed., Cambridge, 1951, repr. Chicago, 1984. Willrich, "Diodotos 7," in Pauly-Wissowa, V/1, cols. 714-15.

(OSMUND BOPEARACHCHI)

DIODENES LAERTIUS, author of a biographically arranged history of Greek philosophy in ten books that also deals with the Persian Magi, especially in the first book on the origins of philosophy. Of his life nothing is recorded, but according to the internal evidence in his work he must have lived in the 3rd century C.E. Diogenes Laertius gathered his material from (lost) second- or third-hand sources without citing the chain of tradition completely. He claimed to have based his statements upon the chief authorities that he quoted by name, though he rarely knew their works other than by means of citations. Moreover legendary tradition is not separated from facts. Hence each reported tradition must be examined critically.

According to the Hellenistic (pseudo-Aristotelian or rather peripatetic) view, philosophy must have originated from the barbarians. Rejecting this opinion in the proem of his book (1. 6-9), Diogenes mentions the position and cult of the Magians and, in a completely fantastical manner, refers to the time and name of Zoroaster. Elsewhere he lays great stress on the relations of prominent philosophers to the Magians: a Magian is said to have foretold to Socrates his death (2.45); Plato, interested in getting into touch with them, is said to have been prevented from doing so by war (3.7); a Persian Mithridates is mentioned as Plato's pupil (3.25). It is also stated that Pythagoras, Democritus, and Pyrrho had contacts with the Magians (8.3; 9.34.61).

Historical facts found in the book include: reference to the uprising of the Ionians against the Persians in a (spurious) letter of Pythagoras to Anaximenes (8.49) and the latter's fictitious response (2.5); the relations of Xenophon to the younger Cyrus and the retreat of the 10,000 (2.49-51); the fictitious correspondence of Heraclitus with Darius (9.12-14); and mention of the next-of-kin marriage among the Persians (9.83).

Bibliography: R. Hope, *The Book of Diogenes*

Laertius, New York, 1930. E. Schwartz, "Diogenes Laertios 40," in Pauly-Wissowa, V/1, cols. 738-63, repr. in idem, *Griechisch Geschichtsschreiber*, Leipzig, 1957, pp. 453-91.

(WOLFGANG FELIX)

DIONYSIUS (Gk. Dionysios) of Miletus, Greek historiographer, who may have lived in the 5th century B.C.E. and is said to have written a book about Persian history after the death of Darius I (q.v.; cf. Suda, s.v., where five books of *Events after Darius* and *Persiká*, written in the Ionian dialect, are listed among his works). As in the only surviving historical notice, preserved in a scholium to Herodotus, there is reference to the removal of the false Smerdis, it seems probable that the fragment belongs to the introductory, "retrospective" part of Dionysius' books and that the detailed description of Persian history began only with the death of Darius.

Bibliography: Jacoby, *Fragmente* IIC, pp. 410-11. [E.] Schwartz, "Dionysios. 112," in Pauly-Wissowa, V/cols. 933-34.

(RÜDIGER SCHMITT)

DIPLOMACY. See FOREIGN RELATIONS

DĪRAKVAND, Lor tribe belonging to the Bālā Garīva group and inhabiting a mountainous area between Kōrramābād and Dezfūl (q.v.) in the Pīš-Kūh region of Lorestān. According to Albert Houtum-Schindler (p. 86), the Dīrakvand comprised about 2,000 families in 1294/1877; Arnold Wilson (p. 26), reported about 3,000 families in 1330/1912 and Henry Field (p. 183) about 8,000-10,000 individuals in 1307 Š./1928. The absence of more recent data on the tribe suggests that it has lost its separate identity.

According to H.-L. Rabino, the Dīrakvand claimed to be of Qorayšī origin, and their leaders believed themselves to be descendants of Imam 'Alī's elder brother 'Aqīl; the *atābegs* of Lorestān were supposedly from the Dīrakvand (Rabino, p. 23), but Vladimir Minorsky maintained that they were from the Jangrū'ī tribe (p. 828).

According to Wilson (p. 27), the Dīrakvand were "notorious for their predatory habits," especially along the Dezfūl-Borūjerd road, an important trade route; they also robbed and pillaged one another, and blood feuds were "one of the chief pre-occupations of their chiefs." Rabino (p. 23) reported that as a result of an attack on the camp of Timūr (771-807/1370-1405) part of the tribe was massacred. They were also allegedly punished on several occasions by Shah 'Abbās I (996-1038/1588-1629). At the beginning of the 20th century they suffered further reverses. According to Wilson (p. 26), around 1318/1900 they were crushed by a force led by Hešmat-al-Dawla, governor of Lorestān, and Hoṣaynqolī Khan Feylī, governor of Pošt-e Kūh. Many of the Dīrakvand were taken prisoner, and several chiefs

Lurkar

نژاد

بررسیهای زبان شناسی و فرهنگی نشان دهنده پیوستگی قومی لرها با دیگر اقوام ایرانی به ویژه شعبه پارسی است. بین هزاره سوم و اول پیش از میلاد به هنگام مهاجرت اقوام آریایی شعبه ای از این اقوام موسوم به کاسیها به لرستان آمدند و با بومیان منطقه در آمیخته و بدین ترتیب نژاد تازه ای پدید آمد که بعد به لر شهرت یافتند.

وجه تسمیه لر و تقسیمات لرستان

در هزاره نخست پیش از میلاد به تمامی ساکنان لرستان (کاسی) می گفتند. در دوره ساسانی تمامی اقوام بیابانگرد ایران از جمله لرها را کرد می نامیدند. در قرون نخستین اسلامی واژه لر در نوشته های مورخان جغرافیا نویسان پدید آمد و سرزمین لرستان بنام (بلاد لور) مشهور شد. این سرزمین شامل استانهای امروز لرستان، ایلام، بختیاری، کهگیلویه و بویر احمد و بخشهایی از استانهای همجوار می شد. بعدها در قرن ششم هجری به بعد این مناطق خود به مناطق کوچکتری از جمله لر کوچک و لر بزرگ تقسیم شدند.

نمودار تقسیمات لرستان از 300 هجری تا زمان حال

300 هجری	دوره مغول	صفویه	قاجاریه	پهلوی
لر کوچک	لرستان	لرستان فعلی	لرستان	استان لرستان
			پشتکوه	استان ایلام
لرستان		بختیاری	استان چهارمحال و بختیاری	
		کوه کیلویه	استان کهگیلویه _ بویر احمد	

560. POHANKA, R. *Burgen and Heiligtümer in Laristan, Südiran. Ein Surveybericht*. Vienne, Verlag der Österreichischen Akad. der Wissenschaften, 1986, 47 p., 19 pl. dont 1 carte, 12 phot. (Veröff. der Iranischen Komm., 19)

[Forteresses et sanctuaires au Lârestân, Iran méridional. Rapport d'inspection]

Basée sur des observations faites au cours de séjours récents sur le terrain, cette étude fait suite aux nombreuses contributions de l'A. sur l'archéologie du Lârestân (sur Fasâ, Lâr, les routes caravanières et les caravansérails du Lârestân, voir *Abst. Ir.* IX, 287, 535 et 536). Bien que la plupart du temps à l'état de ruines aux formes imprécises, les forteresses sassanides (ou de type sassanide) se distinguent par leurs tours rondes, leurs "chambres" aux voûtes souvent effondrées et leurs rangées de murs épais (ex. Qal'è Bahman, près de Furg, pp. 11-16). Pour la haute époque islamique, l'A. distingue: 1) de grosses forteresses pourvues de tours et de citernes (réserves d'eau de pluie), généralement construites en pierres, situées à proximité des grosses agglomérations (ex. Qal'è Rustak, près de Rustak, pp. 20-22); 2) des cons-

LÂRISTÂN



presentation is that of Suhrāb, *A'djā'ib* = Ibn Serapion, which is arranged according to canalization.

Al-Karkh was heavily populated by Shī'īs, and beginning in the 4th/10th century, frequent altercations took place between Shī'īs and Sunnis, particularly from the neighbouring Bāb al-Bašra and Bāb al-Muḥawwal quarters. The area suffered considerable damage during the period of Būyid decline and that of the Salḡjūks which followed, as the government found neither the inclination nor the funds to sustain the markets (M. Canard, *Baghdād au IV^e siècle de l'hégire*, in *Arabica*, ix (1964), 268-87; G. Makdīsī, *The Topography of Eleventh Century Baghdad: Materials and Notes*, in *Arabica*, vi (1959), 178-97, 281-309). Under the Būyids, who had 'Alid sympathies, the already frequent encounters and frictions between the Sunnis and Shī'īs of the capital became more and more serious. Bloody street fighting between the two hostile sects, often accompanied by pillaging and incendiarism, was the order of the day. Al-Karkh was usually in the very centre of this civil strife; its inhabitants were always at daggers drawn with the Sunnis of the adjoining quarters (Bāb al-Bašra, etc.). *Djalāl al-Dawla* (416-35/1024-44), under whom the situation had become unusually serious, was even on one occasion, in 422/1031, reduced to take refuge with his Shī'ī co-religionists in al-Karkh. In 445/1053 a considerable part of al-Karkh was laid in ashes as a result of these feuds. A great fire had previously devastated al-Karkh under the Caliph al-Wāṭḥik (227/842-232/847), but the destruction was very soon made good. Al-Khaṭīb al-Baghdādī (5th/11th century) observes that much of the canal system had become silted up in his time and no trace of them can be found today. By the modern period, this once great urban area had been reduced to a truncated section along the river bank.

In course of time, numerous mosques and tombs arose in the area of al-Karkh in the wider sense, by which the whole southern half of Baghdad west of the Tigris was often meant. The most celebrated is the tomb-mosque of the local saint Ma'rūf b. al-Fayzurān al-Karkhī (d. 200/816) and the alleged tomb of Zubayda, the wife of Hārūn al-Rašīd, barely 300 yards south of it. Both mausoleums still exist and are important starting points for studying the topography of old Baghdad. In their present form they were renovated by Caliph al-Nāšir (575/1180-622/1225), but they have been frequently restored since then. On the tomb of al-Karkhī, which as early as the 3rd/9th century was one of the most popular places of pilgrimage in Baghdad and which lies in the middle of an impressive cemetery as in the 'Abbāsīd period, cf. Streck, *op. cit.*, 159; Le Strange, *op. cit.*, 98-100, 350; Massignon, *Mission*, 49, 108; Herzfeld, *op. cit.*, ii, 172-3. For the so-called grave of Zubayda, see Le Strange, *op. cit.*, 100, 161 f., 350 f.; Massignon, *op. cit.*, 108 f.; Herzfeld, *op. cit.*, 173. On other mosques and tombs in the west side of Baghdad see Massignon, *op. cit.*, 64 f., 94 f.

Al-Karkh was not only the largest but also the most long-lived quarter of the western half of Baghdad. When the quarters around it had gradually fallen into ruins, it stood quite isolated—as early as Yāqūt's day for example (beginning of the 7th/13th cent.)—like a separate town, as it had been in the earliest period after the foundation of Baghdad. It was a mile distant from the then still inhabited quarter of Bāb al-Bašra (in the southeast of the old Round City of al-Manšūr). In the later Middle Ages (cf., for example, Ibn Baṭṭūta in the 8th/14th century) the name of the Bāb al-Bašra quarter was not infrequent-

ly extended to all the quarters of western Baghdad still standing, i.e., even to include al-Karkh; cf. Le Strange, *op. cit.*, 336; Herzfeld, *op. cit.*, ii, 114 f. We may point out here that the topography of al-Karkh and its vicinity in Yāqūt is not quite in agreement with the other sources. It appears that the local knowledge of the author of the *Geographical Dictionary* at the time of writing was no longer quite reliable, as many of the places had disappeared with no trace. This situation continued into modern times with al-Karkh consisting of but a fraction of its mediaeval environment (cf. Le Strange, 84, 159).

The other important Karkh was that of Šamarrā, the second imperial capital which was built some 60 miles up the Tigris from Baghdad by the Caliph al-Mu'tašim in 836. It was known as Karkh Šamarrā and also Karkh Djuddān (Yāqūt, *Mu'djam*, iv, 255-6). The site, which is older than Šamarrā, was originally situated at some distance from the palace area; however, as the city grew towards al-Mutawakkil-iyya, it became part of a continuous line of occupation extending some 20 miles along the river front. Unlike Karkh, Baghdad which was entirely a commercial district, and was the only area of Baghdad that was entirely devoid of a military colony, Karkh Šamarrā was a military cantonment housing some of the caliph's Turkish guard under the command of General Ašnās (Ya'kūbī, *Buldān*, 258-9; Yāqūt, iv, 256). Moreover, the Turkish forces were isolated from the general populace. They were permitted to marry only women chosen for them, and no commercial establishments other than a distributive outlet for foodstuffs was to be found there. With the decline of Šamarrā many areas were abandoned, but al-Karkh continued to be occupied.

Bibliography: BGA, indices; al-Ṭabarī, indices. Al-Khaṭīb al-Baghdādī, *Ta'riḫh*, Cairo ed. (= G. Salmon, *L'Introduction topographique à l'histoire de Baghdadh*, Paris, 1904); index to the Arabic text in J. Lassner, *The Topography of Baghdad in the Early Middle Ages*, Detroit 1970; Yāqūt, *Mu'djam*; Ibn al-Aṭṭar, index; M. Streck, *Babylonien nach den Arab. Geographien*, Leiden 1900, 92-7; Le Strange, *Baghdad during the Abbasid Caliphate*, Oxford 1900, indices; idem, *Lands of the Eastern Caliphate*, Cambridge 1905, indices; L. Massignon, *Mission en Mésopotamie*, Paris 1912, i, 49, 99, 108; F. Sarre and E. Herzfeld, *Archäologische Reise im Euphrat und Tigrisgebiet*, ii, Berlin 1920, 105, 110, 112, 114 ff.; E. Herzfeld, *Geschichte der Stadt Samarra*, Berlin 1948.

(M. STRECK-[J. LASSNER])

KARKHA (KERKHA), a river in Luristān and Khūzistān, whose source lies in the region of Nihāwand. Its upper and middle course is strictly a tributary of the mountain system of the Zagros, where the valleys run in the same direction as the chains, the watercourses passing at times from one to the other by short transverse gorges. From which results the uncertainty over nomenclature, the rivers changing name with the divided regions that they traverse.

The Karkha is made up of the union in the region of Nihāwand of a certain number of watercourses: Čašm-i Kāzim, Sura Kunč, Kar Sara, Āb-i Kulan and Sīrwān Rūd. On the first part of its course in a north-west direction the river bears the name of Gamasāb or Gamasiyāb (corrupted to Garasiyāb). Then begins the crossing of some of the folds of the Zagros in a general south-west direction, during which the river receives its name of Karkha; in this region around Bisutūn it is swelled by the Shādū,

081525 HUZISTAN
120222 LURISTAN

and adds that all travellers, Turk, Jew or Christian, received three times a day a dish of rice and mutton, this for three days in succession. The most detailed description of this Turkish "Grand Hotel" is from Ewliyā Çelebi, who visited the town in 1061/1651. It was then a *kadılık* in the *sandjak* of Kırk kilise; a township of 700 houses, divided into six *mahalles*. It had five places of prayer, of which three were Friday mosques, 300 shops and seven *mektebs*. All travellers, regardless of their religion, received twice daily a dish of soup, a loaf of bread, a candle and fodder for their horses. On Fridays they got stewed rice with meat and onions and sweetened saffron rice (*zerde*). A number of other travellers mention the buildings and the free distribution of food, but add hardly any new details.

Lüleburgaz continued to function as a caravan halt throughout the 17th and 18th centuries, but it seems to have remained a relatively small place. This period of prosperity ended abruptly in 1214/1799-1800 when a gang of *Krdzalis* under the robber baron Kāra Feyḍ captured it and burnt it down, together with the two caravanserais. When, under Maḥmūd II, order was restored in Thrace, the caravanserais had to be rebuilt from their foundations. An inscription with a long eulogy on the good works of Maḥmūd, placed above the old inscription of 967/1559-60, still reminds us of this work. The vaulted shopping street and the two caravanserais, as they appeared just before the fire, are depicted in two very accurate drawings by Luigi Mayer. Lüleburgaz remained a small place throughout the 19th century. The *Sāl-nāme* of the Edirne *wilāyet* of 1287/1870-1 calls it the centre of a *kadā'* with 33 villages, and with 2,056 male Muslim inhabitants and 3,429 male non-Muslim inhabitants. The town itself numbered according to the *Sāl-nāme* of 1291/1874-5, 984 houses with 834 male Muslim inhabitants and 1,528 male non-Muslim inhabitants. There were three Friday mosques, two *mesḍjids*, one church, one synagogue, 282 shops and one *hammām*. The size and shape of the town had thus remained basically the same as in the time of Ewliyā Çelebi.

With the Russo-Turkish war of 1877-8, all territories beyond Edirne were lost and the caravan road suffered an eclipse. The two caravanserais of Lüleburgaz and the *imāret* were taken by the army and transformed into a barracks for the cavalry and the fourth battery of gunners. The old *Kādī Dīāmī* was turned into an ammunition store. The *Sāl-nāme* of 1310/1892-3 gives the same number of buildings in the town, but adds the name of two *tekkes*, one of the *Gülshaniyya* [see *GULSHANĪ, IBRĀHĪM*] and one of the *Nakshbandiyya* [*q.v.*] order. This source also gives detailed information about the composition of the population of the district of Lüleburgaz. The total number of inhabitants had augmented considerably, from about 10,000 in 1870 to 15,313 in 1893. The Muslim population had grown faster than the non-Muslim element. The Muslims now numbered 7,079 males and females altogether, and there were 6,450 Greeks (*Rūm*), 720 Bulgars, 220 Jews, 662 Gypsies (largely Muslim), and 38 Armenians, besides some non-permanent residents, also largely Muslim.

During the First Balkan War, Lüleburgaz was occupied by the Bulgarian army, but the Turks took it back in 1913. From 1918 till 1923 the town and all of Thrace were occupied by the Greeks. After Thrace had returned to Turkey and the Greek population had been exchanged for Turks from the now Greek Macedonia by the provisions of the Treaty of Lausanne, Lüleburgaz recovered slowly from the blows

which it had received. The town was to profit greatly from the decay of Edirne in the forties and fifties, and did not cease to develop when Edirne recovered. In 1958 Lüleburgaz numbered 13,000 inhabitants; today this has passed the 25,000 mark. It is at present a prosperous and relatively well-built town, almost entirely Muslim Turkish. The two caravanserais and the *imāret* of Şokollu Mehmed Pasha disappeared in the troubled times around World War I; but the mosque, *medrese*, *hammām*, shopping street and *mekteb* are still standing, and rank among the best of all extant monuments of Muslim architecture in European Turkey outside Edirne.

Bibliography: Turski izvori za Bālgarskata istorija, i, Sofia 1964; W. Tomaszek, *Zur Kunde des Hāmus-Halbinsel. II*, in *SBWAW*, cxiii (1886); Bertrand de la Broquière, *Voyage d'Outremer*, ed. Ch. Schefer, Paris 1892; Corneille de Schepper, *Missions diplomatiques*, in *Memoires de l'Acad. Royale des Sciences de Lettres et des Beaux-arts de Belgique*, Brussels 1857; an extract from the *wakf-nāma* of the buildings of Şokollu Mehmed Paşa is given by M. Tayyib Gökbilgin, *Edirne ve Paşa livası*, Istanbul 1952, 508-15; for an edition of the list of the works of Sinān, see Rifki Melül Meriç, *Mimar Sinan hayatı, eseri*, Ankara 1965; M. Pigafetta, *Pulopis Marka Antuna Pigafetta u Carigrad od god. 1567*, ed. P. Matković, in *Starine Jugoslovenska Akademija Znanstvi i Umjetnosti*, xxii, Zagreb 1890; Melchior Besolt, *Dess Wohlgebornen Herrn Heinrichs Herrn von Lichtenstein von Nicolspurg etc. Reyss auff Constantinopol im 1584. Jar* = annex to H. Löwenclau, *Neuwe Chronika türkischer Nation*, Frankfurt a. M. 1595, 515-31; Mehmed-i 'Aṣḥik, *Menāzir al-sawālim*, ms. Halet Efendi no. 616, ii, f. 50a; R. Lubenau, *Beschreibung der Reisen des R.L.*, ed. W. Sahn, in *Mitteilungen aus der Stadtbibliothek zu Königsberg in Pr.*, iv, Königsberg 1912; extracts from the *Seyāhat-nāme* of Ewliyā Çelebi in German tr. in H. J. Kissling, *Beiträge zur Kenntnis Thrakiens im 17. Jahrh.*, *Abhandlungen Kunde des Morganlandes*, xxxii/3; extracts from the *Sāl-nāmes* of 1287 and 1291 are given by H. J. Kornumpf, *Die Territorialverwaltung im östlichen Teil der europäischen Türkei*, etc., Freiburg-im-Br. 1976; administrative questions are also discussed in A. Birken, *Die Provinzen des Osmanischen Reiches*, Wiesbaden 1976. For the late 18th century drawings, see Luigi Mayer, *Views of the Ottoman dominions*, London 1810. For plans and photographs of the works of Şokollu Mehmed Paşa, etc., see Behçet Ünsal, *Turkish Islamic architecture*, London 1959; G. Goodwin, *A history of Ottoman architecture*, London 1971; Feridun Akozan, *Türk külliyyeleri, in Vakıflar Dergisi*, viii, Ankara 1969. (M. KIEL)

✕ **LÜLİ**, one of the names for gypsies in Persia; parallel forms are: in Persian, *lūri*, *lōri* (*Farhang-i Dīahāngiri*); in Balūči, *lōri* (Denys Bray, *Census of Baluchistan*, 1911, iv, 143, gives the popular etymology from *lōr* = "lot, share").

The name *lūli* is first found in a legend relating to the reign of Bahrām Gūr (420-38 A.D.). At the request of this Sāsānid King, who wished to amuse his subjects, the Indian king Şhangal (?) sent to Persia 4,000 (12,000) Indian musicians. Ḥamza (350/961), ed. Berlin-Kaviani, 38, calls them al-Zuṭṭ [*q.v.*], Firdawsī (Mohl, vi, 76-7), Lūriyān; Tha'ālibi, *Ghuṣar al-siyar* (ca. 429/1037), ed. Zotenberg, 567, says that from them are descended the black Lūri (*al-Lūriyūn al-sūdān*), skilful players of the flute: the *Mudjmal al-tawārikh* (ca. 520/1126), tr. Mohl, in *JA*, xii (1841),

دائرة المعارف بزرگ اسلامی، جلد هفتم، تهران، ۱۳۸۰

از قلعه‌های باروی قدیم شهر است و پادشاهان اسپانیا آن را به مقر شاهی تبدیل کرده‌اند. این بنا چنانکه از نام عربی آن پیداست، ظاهراً پیش از این تغییر، در اصل اندلسی بوده است (همو، الآثار، همانجا). همچنین گفته می‌شود که در الش مسجدی بوده که نماز جمعه در آنجا برپا می‌شده است (مراکشی، ۷۲/۴).

الش در پی برافتادن سلطهٔ موحدون و سقوط پیاپی شهرهای شرق اندلس، طی حمله‌ای که از سوی مسیحیان برای فتح مرسیه صورت گرفت (۶۶۴ق/۱۲۶۶م)، به دست آنان افتاد (عنان، عصر، ۴۶۳/۲).

مآخذ: ابن ابار، محمد، المعجم، به کوشش ف. کودرا، مادرید، ۱۸۸۵م؛ ابن حزم، علی، جمهرة انساب العرب، بیروت، ۱۴۰۳ق/۱۹۸۳م؛ ابن دلای، احمد، ترصیع الاخبار، به کوشش عبدالعزیز اهوایی، مادرید، ۱۹۶۵م؛ ابن سعید مغربی، علی، المغرب فی حلی المغرب، به کوشش شوقی ضیف، قاهره، ۱۹۵۵م؛ ابوعبید بکری، عبدالله، المسالك و الممالک، به کوشش وان یون و ا. فره، تونس، ۱۹۹۲م؛ ادرسی، محمد، نزله المشتاق، بیروت، ۱۴۰۹ق/۱۹۸۹م؛ حمیری، محمد، الروض المعطار، به کوشش احسان عباس، بیروت، ۱۹۸۰م؛ سلفی، احمد، اخبار و تراجم اندلسیة، به کوشش احسان عباس، بیروت، ۱۴۰۵ق/۱۹۸۵م؛ ضبی، احمد، بغیة الملتس، به کوشش ف. کودرا، مادرید، ۱۸۸۴م؛ عنان، محمد عبدالله، الآثار الاندلسیة الباقیة فی اسپانیا و البرتغال، قاهره، ۱۳۸۱ق/۱۹۶۱م؛ همو، حاشیه بر الاطاحة فی اخبار غرناطة ابن خطیب، قاهره، ۱۳۷۵ق/۱۹۵۵م؛ همو، عصر المرابطين و الموحدین فی المغرب والاندرلس، قاهره، ۱۳۸۴ق/۱۹۶۴م؛ قزوینی، زکریا، آثار البلاد، بیروت، ۱۴۰۴ق/۱۹۸۴م؛ مراکشی، محمد، الذیل و التکملة لکتابی الموصول و الصلة، به کوشش احسان عباس، بیروت، ۱۹۶۴م؛ یاقوت، بلدان؛ نیز: محمدرضا ناجی.

الاسلامیه؛ مهروداد (یادنامهٔ دکتر مهروداد بهار)، به کوشش امیر کاووس بالازاده، تهران، ۱۳۷۷ش؛ نیز:

IA; Mojtabā'i, F., «The Iranian Background of the Judeo - Christian Concept of Rāz (Mysterion)», *Mehr - o - Dad - o - Bahar* (PB). ناصر گذشته

الش، شهری کوچک و کهن در شرق اندلس، در ۲۰ کیلومتری جنوب غربی لقت (آلیکانته^۱)، این شهر امروزه به نام قدیم آن الجبه^۲ خوانده می‌شود. این نام در منابع به صورت الش (ابوعبید، ۸۹۲/۲) و الس (ضبی، ۲۷۷) نیز آمده است.

پیشینهٔ این شهر به دورهٔ رومیان می‌رسد (عنان، الآثار، ۱۵۱). براساس تقسیم اداری منسوب به قسطنطین (کنستانتین)، الش از شهرهای ۲۰ گانهٔ بخش چهارم اندلس که مرکز آن طلیطله بود، به شمار می‌آمد (ابوعبید، همانجا)، ولی در دورهٔ اسلامی از توابع کورهٔ تدمیر به شمار آمد (ابن دلای، ۸، ۱۰؛ ادرسی، ۵۳۸/۲؛ قس: ابن ابار، ۳۰۴). پس از نخستین فتوحات مسلمانان، در صلح نامه‌ای که در ۹۴ق میان عبدالعزیز بن موسی والی اندلس با حاکم ولایت تدمیر منعقد شد، الش از شهرهای مورد مصالحه بود (ابن دلای، ۵-۴؛ حمیری، ۴۶۲). پس از آن به تدریج تیره‌ای از مهاجران عرب شمال (مضر) در الش و پیرامون آن مسکن گزیدند (ابن حزم، ۲۴۰) و بعدها شهر از مراکز علمی شرق اندلس گردید و از آنجا عالمان و محدثانی برخاستند که نام آنان در کتابهای تراجم دیده می‌شود (نک: سلفی، ۱۰۸؛ ضبی، همانجا؛ ابن ابار، ۶۸؛ ابن سعید، ۲۷۳/۲).

بنابر وصفی که ادرسی (۵۵۷/۲) از الش به دست داده، این شهر در زمینی هموار قرار داشته و شاخه‌ای که از رود مجاور آن (اکنون: وینالاپوآ، نک: EUE, XIX/500) منشعب می‌شده، پس از عبور از بارو به درون شهر راه می‌یافته، و در میان حمام شهر، بازار و کوچه‌ها جاری می‌شده است؛ ولی از آنجا که آب این رود شور بوده، آب آشامیدنی مردم از آب باران تأمین می‌شده است (ادرسی، همانجا؛ حمیری، ۳۰). جالب توجه اینکه در جایی موسوم به ال کاستلیار^۳ حوضچهٔ بزرگی باقی مانده که گفته می‌شود به وسیلهٔ مسلمانان برای مهار آبهای بارانی این منطقه ساخته شده است. افزون بر این، مسلمانان با انشعاب چشمه‌هایی از آب رودخانه، شبکهٔ آبیاری منظمی را پدید آورده بودند (نک: EUE، همانجا).

الش از دیرباز به داشتن برخی فرآورده‌ها که به سایر شهرها حمل می‌شده، شهرت داشته است. محصول کشمش آن از دیگر جاها برتر بود و فرشهای فاخر و کم‌نظیری در آنجا می‌یافته‌اند. همچنین از میان شهرهای اندلس تنها در الش نخل نیکو پرورش می‌یافته است (یاقوت، ۳۵۰/۱؛ قزوینی، ۵۰۲). امروزه نیز نخلستانهای انبوه و وسیع از همه طرف شهر را در بر گرفته، و الش را به صورت بیلاق زیبایی در آورده است (عنان، حاشیه، ۵۵۷/۱).

از آثار مهم دورهٔ اسلامی که اینک در الش بر جای مانده، برج قلهره است که بر دروازهٔ قدیم الش برپاست. دیگر بنایی است به نام القصر که

الشتَر، شهری از شهرستان سلسله در استان لرستان. نام الشتر در مآخذ اسلامی به صورتهای لاشر (اصطخری، ۱۹۷؛ ابن حوقل، ۳۵۸/۲، ۳۶۰)، لیشر (حدود العالم، ۴۰۷؛ ابن اثیر، ۳۹۸/۱۰؛ راوندی، ۲۰۹، ۲۲۹) و اشتر (ظهیر الدین، ۵۵) آمده است. یاقوت آن را به دو گونهٔ اشتر و لاشر آورده، ولی تلفظ محلی آنجا را لیشر دانسته است (۲۷۶/۱، ۳۴۱). وجه اشتقاق آن را، برخی با کلمهٔ ایشتر (عشتر) ممکن دانسته‌اند (باستانی، ۲۸۶-۲۸۷)، ولی مبنای علمی برای این گفته وجود ندارد.

الشر در ۴۸ و ۱۵ طول شرقی و ۳۳ و ۵۱ عرض شمالی، و در ارتفاع ۱۶۰۰ متری از سطح دریا قرار گرفته است. این شهر در ۴۸ کیلومتری شمال خرم آباد (مرکز استان) و ۱۱ کیلومتری راه خرم‌آباد به نورآباد واقع شده که ادامهٔ این راه پس از عبور از هرسین، به کرمانشاه منتهی می‌شود (فرهنگ جغرافیایی آبادیها، ۳۴؛ نقشهٔ راهها).

شهر الشتر در دشتی به همین نام قرار گرفته است و کوههای گزین و خرگوشیناب از رشته کوههای زاگرس میانی از دو سوی شمال و خاور آن را در بر گرفته‌اند. همچنین کوه بازگیران، نثار پهن و سیاهدل در فاصلهٔ کمتری در شمال خاوری، خاور و جنوب خاوری آن قرار دارند (فرهنگ جغرافیایی آبادیها، ۳۳؛ نقشهٔ عملیات). آب و هوای

1. Alicante 2. Elche 3. Vinalapó 4. El Castellar

ہندوستان کے طول و عرض میں پھیل گیا
(ص ۸۲)۔

تارا چند نے ہندوؤں کے علوم و فنون اور
رسم و رواج پر بھی اسلامی اثرات کی بخوبی
نشاندہی کی ہے اور یہ بھی بتایا ہے کہ بھگتی
تحریک کو قرآنی افکار نے کس طرح متاثر کیا۔
مگر ہم ان تفصیلات سے صرف نظر کرتے ہیں۔
قصہ کوتاہ مذہبی، معاشرتی، علمی، ادبی،
لسانی، ثقافتی، فنی اور تاریخی اعتبار سے برصغیر
میں جو تبدیلیاں رونما ہوئیں ان کے سرچشمے
بالآخر سلطان محمود غزنوی کی فتوحات کے تہذیبی
اثرات سے پھوٹتے نظر آتے ہیں۔

مآخذ: (۱) تارا چند: تمدن ہند پر اسلامی اثرات
(ترجمہ اردو از محمد سعید احمد) لاہور ۱۹۶۳ء،
ص ۱۱ تا ۵۱، ۶۰، ۷۷، ۷۹، ۸۲؛ (۲) ایلٹ وڈاؤسن:
تاریخ ہند (انگریزی)، ج ۱، لاہور ۱۹۷۶ء، ص ۲۴،
۳۶۹، ۴۷۰؛ (۳) محمد شفیع لاہوری: مقالات دینی و علمی،
ج ۱، لاہور ۱۹۶۰ء، ص ۱۷۰؛ (۴) وحید سرزا:
در تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و ہند، ج ۳، لاہور
۱۹۷۱ء، ص ۱ تا ۱۰؛ (۵) براؤن: *A Literary History of Persia*
of Persia، ج ۱، کیمبرج ۱۹۶۴ء، ص ۴۵ تا ۴۶، ج ۲،
کیمبرج ۱۹۶۴ء، ص ۶ تا ۷، نیز ہمداد اشاریہ: (۶)
شبلی نعمانی: *شعر العجم*، ج ۱، اعظم گڑھ ۱۹۴۰ء،
ص ۲۳؛ (۷) ایم۔ ایم شریف: *A History of Muslim Philosophy*،
مطبوعہ جرمنی ۱۹۶۳ء، ص ۴۵ تا ۴۶؛ (۸) آرلڈ، ٹی۔ ڈبلیو۔
The Preaching of Islam، بار
چہارم، لاہور، ص ۲۵۴، ۲۵۵؛ (۹) محمد ناظم:
Life Time of Sultan Mahmūd، کیمبرج ۱۹۳۱ء، ص
۱۲۶ تا ۱۷۰، نیز ہمداد اشاریہ: (۱۰) ضیاء الدین برنی:
فناوائے جہانگیری، لاہور ۱۹۷۲ء: (۱۱) محمد عوفی:
لباب الالباب، طبع سعید نفیسی، ۱۳۳۵ش، ص ۲۴ تا ۲۶؛
(۱۲) ظہور الدین احمد: رونی و مسعود سعد سلمان، ص

۱۹۵ تا ۲۱۰؛ (۱۳) عبدالمجید یزدانی: سید علی ہجویری،
ص ۱۰۱ تا ۱۰۳، تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و ہند،
لاہور حصہ فارسی، ج ۱، ۱۹۷۱ء؛ (۱۴) محمد لطیف:
History of the Panjab، لاہور، مطبوعہ People Publi-
shing House، ص ۷ تا ۹، ۱۹۴۰ء تا ۲۴، ۲۵؛ (۱۵) حسن برنی:
البیرونی، علی گڑھ ۱۹۲۷ء، ص ۷، ۸، ۹، ۸۱، ۸۶، ۸۷،
۹۳، ۱۷۷؛ (۱۶) زخاؤ: *Alberunis India*، لنڈن ۱۸۸۷ء؛
(۱۷) نظامی عروضی سرقندی: چہار مقالہ، تہران
۱۳۳۴ش؛ (۱۸) عنصری: دیوان، تہران ۱۳۴۱ش، ص
۴۳، ۵۵، ۵۷، ۹۶ تا ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۱۷، ۱۱۸؛ (۱۹)
سید عبداللہ: فارسی شاعری میں گل و گلزار کی تہذیبی اہمیت،
در فارسی زبان و ادب، لاہور ۱۹۷۷ء؛ (۲۰) منوچہری:
دیوان، تہران ۱۳۲۶ش؛ (۲۱) فرخی سیستانی: دیوان،
آبان ۱۳۱۱ش، ص ۵۴ تا ۵۶، ۶۱، ۸۷، ۱۰۹، ۱۳۷،
۱۳۸؛ (۲۲) مسعود سعد سلمان: دیوان، تہران ۱۳۱۸ش؛
(۲۳) ہاشمی فرید آبادی: تاریخ مسلمانان پاکستان و ہند،
مطبوعہ کراچی، ج ۱، ص ۱۱ تا ۱۴؛ (۲۴) مشتاق احمد:
ملک ابوالنجم ایاز بن اویماق، در اورینٹل کالج میگزین،
نومبر ۱۹۴۳ء، ص ۱۳ تا ۳۶؛ (۲۵) موجمدار:
Advanced History of India، لنڈن ۱۹۵۰ء، ص ۴ تا
۵۴، ۱۹۱ تا ۲۱۰؛ (۲۶) فرشتہ: تاریخ، ج ۱، طبع
جان برگز، بمبئی ۱۸۳۲-۳۱ء؛ (۲۷) محمود شیرانی:
فردوسی پر چار مقالے، دہلی ۱۹۴۲ء، ص ۳۴، ۳۶، ۳۷،
۸۹، ۱۳۸، ۱۵۳؛ (۲۸) بابر: *The Memoire* (ترجمہ
انگریزی بیورج) ج ۳، لنڈن، ص ۵۱۹، ۵۳۱، ۵۸۱؛
(۲۹) البیرونی: فی تحقیق مالہند، حیدرآباد دکن ۱۹۵۸ء،
ص ۱۳ تا ۱۹؛ [عبدالغنی رکن ادارہ نے لکھا]۔
(ادارہ)

محمود گواں: عماد الدین، خواجہ، ۱۹۵۰ء*

میں ایک ایسے گھرانے میں پیدا ہوا جو گیلان کی
چھوٹی سی قلمرو میں عرصہ دراز سے صاحب اقتدار
رہا تھا۔ اسے گواں کا لقب، جس سے وہ بعد میں

تاریخ لرستان

لرستان پیش از تاریخ

بنا به عقیده بسیاری از باستان شناسان، لرستان از چهل هزار سال پیش به وسیله اقوامی که به علت نداشتن خط هویت آنها شناخته مانده، مسکون بوده است. در این عهد، انسان پیش از تاریخ در شکاف هایی که در جوانب پر درخت کوهها حفر می شد و یا غالبا در یکی غارها یا پناهگاههای سنگی متعدد زندگی کرده و از طریق شکاف جمع آوری دانه های وحشی امرار معاش میکرد.

بطور کلی بازمانده های فرهنگی جوامع پیش از تاریخ لرستان بیانگر آن است که این جوامع به تدریج مراحل تکامل فرهنگی از جمله دور پارینه سنگی، میان سنگی، نوسنگی و شهر نشینی را پشت سر گذاشته اند.

بدین ترتیب لرستان از نظر باستان شناسی یکی از مراکز مهم است زیرا از جمله معدود سرزمین هایی است که انسان برای اولین بار اهلی کردن حیوانات و نباتات پرداخته یا به عبارت دیگر زندگی د نشینی و کشاورزی را که لازمه پیدایش تمدن است، آغاز کرده است.

بازگشت

لرستان در دوره تاریخی

در هزاره سوم پیش از میلاد، اقوام دشت بین النهرین (بابلیا - سومریان) وارد مرحله تاریخی شدند و بر اثر متونی که در بارهاری مملکت خود و همسایگانش باقی گذاشته اند تا اندازه ای بپوش شدن زوایای تاریخ مملکت خود و همسایگان ایران کمک نمودند.

در این متون اشاره به اقوامی شده است که در شرق بینالنهرین یعنی سرزمین ایران ساکن بودند. این اقوام از جنوب به شمالعبار بودند از: عیلامیان و کاسیها که در بخشهایی از لرستان سکونت داشته داشته اند. بنابراین این دو قوم قدیمی ترین ساکنین لرستان به شما می آیند که نام آنها در متون تاریخی ثبت گردیده است. اینک به اختصا

به شرح هر یک از این دو قوم میپردازیم: بازگشت

لرستان در دوره عیلامیان

from Burūdjird to Shūsh̄tar. Luristān was overrun piece by piece and laid waste by the troops of Mirzā 'Umar, but 'Izz al-Dīn escaped his pursuers. In 798/1395-6 prince Muḥammad Sulṭān, governor of Fārs, extended his authority over all Luristān and Khūzistān. In 805/1402-3, we find a mention of the restoration of the fortress of Armiyān (?) near Burūdjird ordered by Timūr, and under 806/1403-4 the *Zafar-nāma* mentions the arrival in Baylaḳān from Nihāwand of a courier bearing the head of 'Izz al-Dīn, whose skin had been stuffed with straw and publicly exposed. His son (17) Sīdī Aḥmad, whose irregularity in the payment of tribute seems to have provoked the punishment of his father, regained his possessions, after the death of Timūr in 807/1405 and ruled till 815/1412-13 (or 825/1422). (18) Shāh Ḥusayn ("Abbāsī", i.e. descendant of 'Abbās b. 'Alī b. Abī Ṭālib), another son of 'Izz al-Dīn, took advantage of the decline of the Timūrids to extend his territory. He plundered Hamadān, Gulpāyagān, Iṣfahān and even undertook an expedition to Shahrzūr, where the Bahārlu Turks slew him in 871/1466-7 (or 873/1468-9). His son (19) Shāh Rustam supported Ismā'īl I; at this period, the lords of the Little Lur had already adopted the theory that they were of 'Alid descent. The son of Rustam (20) Oghur (or Oghuz) accompanied Shāh Ṭahmāsp on his campaign of 940/1533-4 against 'Ubayd Allāh Khān, and during his absence his brother (21) Djahāngīr seized power. He was executed in 949/1542-3. The governor (*lala*) of his son (22) Rustam Shāh handed over the latter to Ṭahmāsp Shāh, who imprisoned him in Alamūt while Muḥammadī, another son of Djahāngīr, was hidden by the Lurs at Čangula. An impostor in Luristān gave himself out to be Shāh Rustam Ṭahmāsp, then released the true Rustam, who recovered his fief but had to hand over a third of it (*do dāng*) to his brother (22 bis) Muḥammadī. At the instigation of the wife of Shāh Rustam, the governor of Hamadān seized Muḥammadī, who was shut up in Alamūt. The sons of Muḥammadī plunged Luristān and the adjoining provinces into great disorder. Ten years later Muḥammadī escaped, and conquered Luristān while Shāh Rustam took refuge at the court of the Shāh. Muḥammadī established good relations with Ṭahmāsp and Ismā'īl II, but after their death submitted to the Ottoman Sulṭān Murād III (982-1003/1574-95), which earned him an extension of his territory by the cantons west of Pusht-i Kūh: Mandalī, Djesān, Badrā'ī and Tursaq. But relations with the Ottomans soon became strained, and Muḥammadī became reconciled with the Ṣafawids.

(24) Shāhwardī b. Muḥammadī, who had escaped from Baghdād where he was living as a hostage, received investiture from Shāh Muḥammad Khudābanda after his father's death. At the time of the occupation of Nihāwand by the Turks, Shāhwardī showed some signs of independence. In 1000/1591-2 good relations with Shāh 'Abbās were re-established, with whom Shāhwardī made the most of his alleged descent from 'Abbās b. 'Alī and his Shi'ism (*tashayyu' wa 'Abbāsīgiri*). Shāh 'Abbās married his sister and gave him a Ṣafawid princess in marriage. In 1002/1593-4 Shāhwardī in a pitched battle killed the governor of Hamadān, Oghurlu Sulṭān Bayāt, who was trying to levy taxes in Burūdjird. Shāh 'Abbās, filled with wrath, left the Khurāsān front and hastened to Khurramābād. Shāhwardī crossed the Ṣaymara (Karkhā) and escaped to Baghdād. Luristān was given to Sulṭān Ḥusayn b. Shāh Ruṣṭam. In 1003/1594-5 Shāhwardī

was pardoned and restored, but he was not long in relapsing. In 1006/1597-8 Shāh 'Abbās took the field against him a second time. Shāhwardī was besieged and slain in the fortress of Čangula (in Pusht-i Kūh). Ḥusayn Khān b. Mansūr Beg Salwizi (?) was given Luristān, except Ṣaymara, Hindmas (?) and Pusht-i-Kūh, which were given to Ṭahmāsp Ḳulī Inānlū. This may be regarded as the end of the dynasty of the Atābegs of the Little Lur, although the dynasty of *wālis* of Luristān (later of Pusht-i Kūh) claims descent from Ḥusayn Khān, who was a cousin of Shāhwardī.

Bibliography: Mustawfī, *Tārikh-i guzida*, facs. text, Leiden-London 1910, 547-57, 700; *Zafar-nāma*, i, 305, 438, 587-8, 594, 788, 811; ii, 515, 555; anonymous history of Mirzā Iskandar, grandson of Timūr (utilised by Howorth); Kādi Aḥmad Ghaffārī, *Djihān-ārā*; *Sharaf-nāma*, i, 32-55; *Ālam-ārā-yi 'Abbāsī*, Tehran 1314, 320, 342, 367-70; *Djihān-numā*; Münedjdim-bashī, ii, 598-600; d'Oshson, *Histoire des Mongols*, iii, 250-61; iv, 171; Hammer, *Gesch. der Ilchane*, i, 161-3; Howorth, *History of the Mongols*, iii, 140, 406, 754.

(V. MINORSKY)

LURISTĀN, "land of the Lurs", a region in the south-west of Persia. In the Mongol period the terms "Great Lur" and "Little Lur" roughly covered all the lands inhabited by Lur tribes. Since the Ṣafawid period, the lands of the Great Lur have been distinguished by the names of Kūh-Gilū and Bakhtiyārī. At the beginning of the 18th century, the Mamāsānī confederation occupied the old Shūlistān [*q.v.*] and thus created a third Lur territory between Kūh-Gilū and Shirāz.

It is however only since the 16th century that Lur-i Küçük [*q.v.*] has been known as Luristān (for greater precision it was called Luristān-i Faylī). In the 19th century, Luristān was divided into two parts: 1. Pīsh-Kūh, "country on this side of the mountains" (i.e. east of Kabīr-Kūh) and 2. Pusht-i Kūh (country beyond the mountains), i.e. west of Kabīr-kūh. At the present day, the term Luristān usually means Pīsh-kūh, while Pusht-i kūh means the Faylī country.

The Mamāsānī territory and the Kūh-Gilū form part of the province of Fārs. The capital of the Mamāsānī is at Fahliyān. Kūh-Gilū (Kūh-Djilūya, Kūh-Gālū) stretches from Bāsh̄t (west of Fahliyān) to Bihbahān; this last town is the main centre for the tribes of Kūh-Gilū. To the south, the Kūh-Gilū'ī tribes descend as far as the Persian Gulf. The mountains of Kūh-Gilū and the frontier between its tribes and the Bakhtiyārī are not yet well-known. The chief rivers of Kūh-Gilū are the Āb-i Shirīn which is formed by the junction of the Khayrābād and the Zohra, and in its lower course runs via Zaydān and Hindiyān, and the Āb-i Kurdistān or Djarrāhī, one branch of which later runs into the Kārūn [*q.v.*] and the other towards Dawraq. On Kūh-Gilū, see the valuable *Fārs-nāma-yi Nāsiri* of Ḥasan Fasā'ī [*q.v.* in Suppl.], the itineraries of Stocqueler, Haussknecht (*Routen im Orient*, Map iv), Wells and Herzfeld, and the general account in Bode, i, 251-89; ii, 327-98; Ritter, *Erdkunde*, ix, 132-44, is now very much out of date.

The Bakhtiyārī lands stretch from Čahārmaḥāll (west of Iṣfahān) to Shūsh̄tar; to the south, the Bakhtiyārī march with the Kūh-Gilū, and to the north they go beyond the northern barrier of Luristān (Shuturān-kūh, etc.). They are found at Faraydan, Burburūd, Djālapagh, and in the cantons around Burūdjird (even before 1840 many villages had been purchased here by Muḥammad Taqī Khān